



چاپ اول

# گفتاری در باب نابرادری

ترجمه: حسین راغفر، حمید جاویدانی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیشکش "مجید سلیمان" به تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

# گفتاری در باب نابرآبری

ژان ژاک روسو

پیشکش "مجد سلیمان" به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

ترجمه : حسین راغفر - حمید جاودانی

سرشناسه	رسو، ژان ژاک، ۱۷۱۲ - ۱۷۷۸ م.
Rousseau , Jean Jacques :	
عنوان و نام پدیدآور	گفتاری در باب نابرابری / ژان ژاک روسو : ترجمه حسین راغفر ، حمید جاودانی.
مشخصات نشر	تهران : مؤسسه عالی آموزش و پژوهش مدیریت و برنامه‌ریزی ، ۱۳۸۶ .
مشخصات ظاهری	ب ، ۱۵۴ ص.
شابک	۹۶۴ - ۳۳۸ - ۱۶۳ - ۳ - ۱۷۰۰۰
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
یادداشت	عنوان اصلی : Discours les Sciences et les arts L'origine de L'inegalite
یادداشت	نایابه .
یادداشت	واژه‌نامه
موضوع	رسو، ژان ژاک ، ۱۷۱۲ - ۱۷۷۸ م.
موضوع	Rousseau , Jean Jacques :
موضوع	فلسفه
شناسه افزوده	راغفر ، حسین ، ۱۳۳۲ - مترجم .
شناسه افزوده	جاودانی ، حمید ، ۱۳۳۷ - مترجم .
شناسه افزوده	موسسه عالی آموزش و پژوهش مدیریت و برنامه‌ریزی .
ردیبلندی کنگره	B ۲۱۳۲ / ۴۳۲ ر / ف
ردیبلندی دیوبی	۱۹۴
شماره کتابشناسی ملی شیش	۱۰۷۹۱۴۸



نام کتاب : گفتاری در باب نابرابری  
 نوشه : ژان ژاک روسو  
 ترجمه : حسین راغفر - حمید جاودانی  
 ناشر : مؤسسه عالی آموزش و پژوهش مدیریت و برنامه‌ریزی  
 ویراستار : فرهاد طاهری  
 شماره کان : ۱۵۰۰ نسخه  
 نوبت چاپ : اول  
 تاریخ انتشار : ۱۳۸۶  
 حروفچینی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی :  
 مدیریت چاپ و انتشارات مؤسسه عالی آموزش و پژوهش مدیریت و برنامه‌ریزی

تقدیم به مادران و پدرانمان که عشق به  
آزادی و عدالت را به ما آموختند.

حسین راغفر، حمید جاودانی

پیشکش "مجید سلیمان" به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## فهرست مطالب

### شماره صفحه

### عنوان

	مقدمه
الف	پیشگفتار مترجمان
۱	زندگی روسو
۴	اندیشه‌های روسو
۹	روش‌شناسی آموزشی از نظر روسو
۱۱	اصالت اندیشه‌های روسو <sup>پیشگفتار</sup>
۱۲	منابع
۱۳	گفتاری در باب ریشه و بنیان‌های نابرابری "میان انسان‌ها"
۲۶	پیشگفتار
۳۳	ریشه نابرابری انسانها چیست و آیا این نابرابری را قانون طبیعی مجاز می‌داند؟
۳۹	بخش نخست: شیوه زندگی، برداشت، سلامت انسان‌های نخستین
۴۶	طبیعت، درمان و پیش‌بینی می‌کند
۵۰	انسان نخستین از نظر متافیزیکی و اخلاقی
۶۱	انسان در شکل طبیعی، خوشبخت، درست کار و خوب است
۶۴	ترجم طبیعی
۶۶	دل مهربان، همانی است که طبیعت به نوع انسان همراه با اشک به او اهدا کرده است

## عنوان

## شماره صفحه

۶۸	کاربرد ویژه: سور عاشقانه
۷۱	نتیجه‌گیری: نابرابری در حالت طبیعی بسیار نامحسوس بوده است
۷۷	<b>بخش دوم: مراحل پیشرفت طبیعی</b>
۸۲	شادابی جهان و حرکت به سوی زوال
۸۹	قوایین بر خلاف حق طبیعی هستند
۹۶	نه در حقوق و نه در عمل قدرت استبدادی نتوانست خاستگاه دولت‌ها باشد
۱۱۷	یادداشت‌های ژان ژاک روسو
۱۱۷	باروری طبیعی زمین
۱۱۸	انسان به طور طبیعی گیاه‌خوار است
۱۲۰	برتری جسمانی حیوان‌های وحشی
۱۲۱	فهرست بدبهختی‌ها ناشی از حالت اجتماعی
۱۲۹	مردم‌شناسی و قوم‌شناسی همچنان در حال تکوینند
۱۳۴	تحقیر بلندنظرانه انسان‌های وحشی از زندگی متمن
۱۳۹	واژگان فرانسه به فارسی
۱۴۵	واژگان فارسی به فرانسه <b>مجد سلیمان</b> "به تبرستان"
۱۵۱	نمایه اسم‌های خاص
۱۵۴	نمایه جغرافیایی

مجد سلیمان  
www.tabarestan.info

## پیشگفتار مترجمان

بیشنهاد ترجمه مشترک این اثر ژرف و گرانبها را به دوست گرامی ام جناب آفای دکتر حسین راغفر مدیونم. پس از جستجوی فراوان و دستیابی به نسخه فرانسوی آن، ترجمه را به صورت مشترک آغاز کردیم. با توجه به اینکه متن اصلی به زبان فرانسه نگاشته شده بود ترجمه خط به خط آن بر مبنای دو متن، که مشخصات آنها در زیر خواهد آمد، به صورت مشترک آغاز شد.

در خور یادآوری است که متن انگلیسی کاملتر بود. بنابراین، قسمتهايی از کتاب، که در متن فرانسه وجود نداشت جناب آفای دکتر راغفر به فارسی برگرداند و سپس مشترکاً بازخوانی شد. امید است که توانسته باشیم برگردان وفادار به متنی را به خوانندگان فهیم و با پشتونه دیرینه و طولانی مدنیت ایرانی تقدیم کنیم.

Rousseau, Jean – Jaques (1984), *A Discours on Inequality*, Penguin Group, New York.

Rouddeau, J. – J., *Discours, Les Sciences et Les Arts, L'origine de L'Inégalité*, Bordas – Paris Montréal.

اگر چه، ترجمه خود یکی از بهترین راههای فهم و یادگیری مطالب به زبانهای بیگانه است، این کتاب کم حجم چنان محتوای غنی‌ای دارد که پس از ترجمه نیز توانستیم بارها با لذت فراوان آن را مطالعه کنیم. هر بار که آن را عمیقتر مطالعه می‌کردیم بیشتر درمی‌یافتیم که حل بسیاری از مشکلات سیاسی فرাজتماعی جوامع کنونی، بویژه جوامع در حال توسعه، به درک مفاهیم عمیقی متوط است که از جمله در این کتاب گنجانده شده است.

روسو، کندو کاو خود را از ابتدای زندگی بشریت آغاز می‌کند و می‌کوشد با درک صحیح و تحلیل بخردانه روابط میان انسان و طبیعت، از یک سو، و روابط انسانها پس از ایجاد جوامع نخستین، از سوی دیگر، فلسفه و چگونگی شکل‌گیری شهر (Police) و در نهایت «جامعه مدنی» را با بهره‌گیری از تجربیات به دست آمده و خرد شگفت‌انگیز خویش به تصویر بکشد و از طریق این تصویر صادقانه و شگرف است که او بخوبی توانسته است سرچشمۀ نابرابری‌ها را در مقابل دیدگان بشریت قرار دهد. شاید به این دلیل است که آثار

او از جمله این اثر به گفته کارل لایل «انجیل پنجم» نام نهاده شده است. در بخش بعدی با عنوان «اندیشه‌های روسو» با افکار این متفکر توانمند بیشتر آشنا خواهد شد.  
نایاب از نظر دور داشت که در حال حاضر نیز به رغم آنکه بیش از دو سده از نگارش این اثر می‌گذرد اما همچنان آثار روسو و از جمله این کتاب، به مثابه یکی از متون اصلی درسی، در رشته‌های مختلف اقتصاد، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و ... در دانشگاه‌های پرآوازه جهان تدریس می‌شود.

از همکاری صمیمانه سرکار خانم فاطمه سادات ذوقی، که ما را در حروفچینی (تاپ) و صفحه‌آرایی این کتاب، که اصلاحات چند باره‌ای در آن انجام شد و بر زحمات ایشان افود تشکر می‌کنیم.

از جناب آقای خلام‌حسین غیروزفر - معاون محترم پشتیبانی مؤسسه عالی آموزش و پژوهش مدیریت و برنامه‌ریزی - که با تلاش فراوان در پیگیری چاپ این اثر ما را یاری کردند نیز سپاسگزاریم.

در پایان ~~بزرخود~~ لازم می‌بینیم از همکاری‌های صمیمانه دفتر تدوین منابع علمی و کتابخانه مؤسسه و بویژه از تلاش‌های ارزنده آقای سید رضا میر حکیمی کارشناس ناظرت بر تدوین کتاب ~~تسکیم~~ و قدردانی ~~کنیم~~، به تبرستان

حسین راغفر - حمید جاودانی

## زندگی روسو (۱۷۱۲ - ۱۷۷۸)

ژان ژاک روسو در سال ۱۷۱۲ در شهر ژنو، که در آن زمان کشور مستقلی بود، در خانواده‌ای پرووتستان به دنیا آمد. روسو در هنگام تولد مادر خود را از دست داد و دوران کودکی را در نزد پدرش، که یک ساعت ساز معمولی بود، گذراند. پدرش او را با خواندن رمانها پرورش می‌داد، چنانکه گاه پدر و فرزند، شبها را تا نزدیکی پگاه به خواندن می‌گذرانیدند. تا اینکه پدرش به دلیل پیش‌آمد ناگواری مجبور به ترک ژنو شد. از آن پس زندگی روسو ثبات خویش را از دست داد. به دنبال آن دو سال در نزد کشیشی در نزدیکی ژنو زندگی کرد؛ طی این دو سال خصوصیات روحی روسو یعنی عشق به طبیعت در او ظاهر گردید. سپس به ژنو بازگشت و نزد یک گراور ساز به کار مشغول شد، در این مدت، عشق به خواندن تا سرحد جنون بروی چیره شده بود. تا اینکه روزی در بازگشت از صحراء با درهای بسته در رازه ژنو مواجه شد و چندی به ولگردی پرداخت.

تا اینکه شبی به منزل کشیشی پناه برد و از طریق این کشیش با خانم دو ورانس<sup>۱</sup> آشنا شد. ضمن کار در یک بنگاه خبریه کاتولیک، که خانم دو ورانس به آنها معرفی اش کرده بود، به فرقه کاتولیک‌ها پیوست. از این پس، دوران پرحداده‌ای را پشت سر گذاشت که نکته مهم آن علاقه‌مندی به زندگی ساده، برخورداری از استراحت و خود را جزیی از «مردم» احساس کردن بود.

از سال ۱۷۴۹، مرحله دیگری از زندگی روسو آغاز شد. او در مسابقه‌ای علمی، شرکت کرد و با نگارش رساله‌ای متفاوت از دیگران درباره پیشرفت علوم و هنرهای زیبا، که در آن نشان داد که صنایع و هنرهای زیبا موجب بدیختی بشر شده است<sup>۲</sup> به شهرت رسید. پس از آن رساله دیگر خود را با نام گفتاری در باب ریشه و بنیانهای نابرابری در میان انسان‌ها<sup>۳</sup>

1. Madam de Warens

2. گفتاری در باب علوم و هنرها (Le Discours Sur Les Sciences et Les arts) که با نگارش آن روسو برنده جایزه فرهنگستان دیژن (Dijon) شد.

3. Discours Sur L'origine et Les Fondements De L'inégalité Parmi Les Hommes.

(۱۷۵۴) نگاشت که باعث شهرت بیشتر او شد. اما اندیشه‌های پیش رو و تحریک‌کننده او در زمان خودش براحتی قابل دفاع نبود و این مستله و انتقادات نافذ او باعث شد تا با فیلسوفها و حتی دوستش دیدرو<sup>۱</sup> قطع ارتباط کند. از سوی دیگر، مجلس پاریس کتابهای قرارداد اجتماعی<sup>۲</sup> و امیل را شدیداً مورد انتقاد قرار داد و به این ترتیب، روسو خود را در معرض خطر یافت و به گمان اینکه می‌تواند به هم میهنان ژنوی خود پناهنده شود، راهی ژنو شد. در آنجا نیز با کمال تعجب سوزاندن آثارش را شاهد بود؛ کاتولیک و پرووتستان هر دو، مذهب طبیعی او را نوعی کفر تلقی می‌کردند. فلاسفه نیز تفکرات او را حمایت از خرافه‌ها پنداشتند.

روسو که دیگر جایی در میان هم میهنان و هم زبانانش نداشت، به انگلستان رفت و مورد استقبال هیوم<sup>۳</sup>، فیلسوف انگلیسی، قرار گرفت. اما این دوستی نیز شش ماهی بیشتر به طول نیانجامید (۱۷۶۶). روسو دوباره به پاریس بازگشت و می‌اندیشید که توطئه‌ای علیه او در حال شکل گیری است. در این شرایط بود که برای دفاع از خود کتاب اعترافات<sup>۴</sup> را نگاشت. دیگر آثار او که به تشریح آرا و افکارش می‌پرداختند عبارت بودند از: «گفت‌گوها یا روسو در محکمه» (۱۷۷۶) و رویاهای یک گردشگر تنها (۱۷۷۶) که این اثر آخر به دلیل فوت او ناتمام باقی ماند.

بعضی از فلاسفه عصر وی نسبت به تفکرات او واکنش شدیدی نشان دادند، از جمله می‌توان ولتر را نام برد که پس از لاسیلن رساله او به دستش در مورد «بنیان نایابی» چنین نوشت:

«آقا، من کتاب جدید و ضد نوع بشرتتان را دریافت کردم [...] هرگز کسی این اندازه هوشیاری به خرج نداده بود که بخواهد ما انسانها را تبدیل به حیوان کند. انسان هنگامی که کتاب شما را می‌خواند بی اختیار هوس می‌کند چهار دست و پا راه برود. با این همه، از

1. Diderot
2. Social Contract
3. Hume
4. Confessions

آنچا که بیش از شصت سال است که این عادت را کنار گذاشته‌ام، متاسفانه احساس می‌کنم که نمی‌توانم آن را از نو آغاز کنم و من این رفتار طبیعی را برای کسانی می‌گذارم که بیش از شما و من شایسته آن هستند. به علاوه، من دیگر نمی‌توانم برای یافتن وحشیهای کانادا به آنجا سفر کنم، نخست، به دلیل یماریهایی که محکوم به تحمل آنها هستم باید تحت مراقبت پزشکهای اروپایی باشم، و دوم به این دلیل که این کشور در حال جنگ است، و ملت‌هایی نظیر ما، وحشیها را به انسانهای شروری چون ما تبدیل کرده‌اند. من ترجیح می‌دهم وحشی بی‌آزاری در کنج خلوت خویش که در گوشه‌ای از کشور شما سکنی گزیده است، باقی بمانم [...]

**خدمنگار کوچک شما**  
(Sabbah, H. et al 1989. P. 295)

این نامه ولتر را روسو بی‌پاسخ نمی‌گذارد و در پاسخ به او می‌نویسد: «آقا، من به هیچ رو از شما خوشم نمی‌آید. شما تمامی بدیهایی که ممکن بود بیش از هر چیز دیگر به ~~می‌صدمه~~ وارد کند، نسبت به من، یعنی شاگرد و طرفدار پرشور تان روا داشتید [...] از شما متفهم»، چون خودتان این گونه خواسته‌اید؛ و بیشتر از آن به عنوان یک انسان نیز از شما ~~بیلارم~~، انسانی که ~~برای~~ دوست داشتن شما، اگر شما می‌خواستید، شایسته تر از دیگران بود<sup>۱</sup>.»

اگرچه از نظریات روسو در زمان زندگیش، چندان استقبال نشد، او در واقع آغازگر مکتب رومانتیسم بود. انقلابیون فرانسه نیز از جمله طرفداران نظریات روسو بودند تا جایی که خاکستر جسدش را به پانثئون<sup>۲</sup> انتقال دادند.

۱. به نقل از: ژرار شومین، آندره سینیک، کلود مورالی، ژوزه مدینا (۱۳۸۰) قرارداد/جتماعی، متن و در زمینه متن، ترجمه مرتضی کلاتریان. چاپ دوم، آگاه، تهران.

۲. Panthéon، بنایی است در پاریس که بر روی تپه‌های سنت ژنویو در مرکز محله لاتین (Quartier latin) واقع شده است. در حال حاضر این بنا، گورستانی است که افراد سرشناس در آن دفن شده‌اند.

### اندیشه‌های روسو

روسو خیلی بیش از مونتسبکیو<sup>۱</sup>، نویسنده کتاب روح قوانین - که به فارسی روح القوانین ترجمه شده است - بر انقلاب فرانسه، حقوق اساسی آن، تفکر سیاسی جدید، تدوین و جایگاه قانون در جامعه تاثیر گذاشته است.

سیر اندیشه سیاسی روسو با نگارش کتاب گفتاری در باب ریشه و بنیانهای نابرابری در میان انسانها شکل می‌گیرد. او معتقد است که مالکیت باعث به وجود آمدن جامعه، تباہی انسان و توسعه نابرابری شده است و سه مرحله در این زمینه ترسیم می‌کند:

(۱) به وجود آمدن مالکیت باعث به وجود آمدن فقیر و غنی شده است؛ ثروتمندان برای اینکه مالکیت خود را مشروع جلوه دهنده، قوانین را تحمیل کردند که خود سنگ بنای جامعه مدنی است.

(۲) انتخاب هیئت حاکمه برای ایجاد الزام به رعایت قوانین، که باعث به وجود آمدن نابرابری در سلسله مراتب اجتماعی می‌شود. (قرارداد اجتماعی (بی‌تا)، ص ۳۱۳)

(۳) تبدیل قدرت مشروع به قدرت خود کامه، هیئت حاکمه منتخب، موروثی و باعث به وجود آمدن استبداد می‌شود. (Lagard et Michard, 1958:272)

افکار روسو را در نخستین اثر سیاسی او یعنی همین کتاب گفتاری در باب نابرابری می‌توان چنین خلاصه بیان کرد:

الف) طبیعت، انسان را خوبه خلق کرده ولی جامعه او را شرور کرده است.

ب) طبیعت انسان را آزاد آفریده ولی جامعه او را بردۀ کرده است.

پ) طبیعت انسان را خوشبخت به وجود آورده ولی جامعه موجب بیچارگی او شده است.

این سه قضیه، که بهم مربوط است، یک حقیقت را بیان می‌کنند و آن اینکه: نسبت اجتماع به عالم طبیعت مانند نسبت شر است به خیر؛ البته، اگرچه روسو انسان را در طبیعت اولیه خوشبخت می‌باید به هیچ رو توصیه نمی‌کند که انسان مسیر بازگشت به گذشته

را آغاز کند، چرا که آن را هم غیر ممکن می‌داند و این بازگشت را هم موجب فلاکت آدمی تلقی می‌کند و در این زمینه می‌نویسد: «انسان طبیعی و انسان متmodern آنقدر از نظر احساسات و تمایلات با هم تفاوت دارند که آنچه باعث سعادت اولی است فلاکت دومی را سبب می‌شود» (Sabbah, H. et al, 1989: 307). بر خلاف برداشت ولتر از این کتاب، او انسانها را به بازگشت به جنگل فرا نمی‌خواند، بلکه پیشنهاد می‌کند که ضمن حفظ عظمت تفکر و کمال جویی اخلاقی در جستجوی آزادی و خوشبختی نخستین انسان طبیعی باشد که آموزش می‌تواند در این امر گام موثری باشد.

در پی این اندیشه است که روسو به نگارش دو کتاب دیگر خود یعنی قرارداد اجتماعی و امیل می‌پردازد. وی در کتاب قرارداد اجتماعی، که مفاهیم آن پیشروتر از عصر او بود، از افکار مونتسکیو، جان لاک و هابز برای طراحی جامعه‌ای مبتنی بر عدالت و انسانیت الهام می‌گیرد (همان منبع).

اندیشه بنیادی این کتاب بیان‌گر آن است که هرگونه مشروعيتی از مردم سرچشمه می‌گیرد و مشروعيت یعنی بیان اراده جمعی. بنابراین، لازم است که انسانهایی که گرد هم آمده‌اند به عقد قراردادی واقعی پردازند. روسو که خود قربانی نظام اجتماعی ناعادلانه‌ای است در این زمینه در کتاب اعتراضات می‌نویسد:

«متوجه شدم همه چیز به گونه‌ای انسانی به سیاست مربوط می‌شود. از هر زاویه‌ای که بنگریم نتیجه عملکرد ملتها به خواست حکومتها بشکنگی دارد. در نتیجه، سوالهای مربوط به بهترین حکومت به یک سوال کاهش می‌پایند: حکومت چه ماهیتی باید داشته باشد که پرهیز کارترین، شریف‌ترین، روشن‌بین‌ترین و دست آخر اینکه، بهترین ملت را به مفهوم واقعی آن ایجاد کند؟ پی‌بردم که این سوال، سوال دیگری، اگرچه متفاوت با آن را در ذهن برمی‌انگیزند، چه نوع حکومتی، از نظر ماهیتی، همیشه در چارچوب قانون حکومت می‌کند؟ که خود منشأ سوال دیگری می‌شود و آن اینکه قانون چیست؟ و سوالاتی دیگری از همین دست<sup>۱</sup>. اینها پرسش‌هایی است که روسو می‌کوشد در قرارداد اجتماعی

1. Confession, LIX, Pléiade, TI, P. 404.

به آنها پاسخ گوید و بدیهی است که پاسخ او به این سوالات بر رویکردی مبتنی است که اساس آن بر آزادی و برابری انسانها استوار است و در این زمینه می‌نویسد:

«[...] تمام افراد بشر آزاد و مساوی آفریده شده‌اند و هیچ کس بر دیگری برتری ندارد و حق ندارد بر همسنان خود مسلط شود. و نیز نشان دادیم که زور هیچ حقی ایجاد نمی‌کند. بنابراین تنها چیزی که می‌تواند اساس قدرت مشروع و حاکمیت بر حق را تشکیل دهد قراردادهایی است که بر اساس رضایت بین افراد بسته می‌شود.<sup>۱</sup>

به علاوه، روسو عقیده داشت که قرارداد اجتماعی، آزادی طبیعی را از میان نمی‌برد، بلکه به جای نابرابری جسمی و روحی، که طبیعت در مردم ایجاد کرده است، نوعی آزادی اخلاقی و مشروع ایجاد می‌کند. به این ترتیب، کسانی که از نظر قدرت و استعداد تفاوت داشتند بعد از عقد این قرارداد از حقوق مساوی برخوردار می‌شوند (روسو، ۱۳۲۹، ص ۵۹).

از سوی دیگر، پاییندی به این قرارداد، از نظر روسو تا جایی مجاز است که حاکمان فراتر از آن نروند؛ زیرا حاکمان با نادیده انگاشتن آن، این حق را برای دیگران نیز ایجاد می‌کنند. چرا که از نظر روسو هیچ کس فراتر از قانون نیست و حفظ شئون حاکم به حفظ قوانین یا قرارداد بستگی دارد.

وانگکی، قرارداد اجتماعی، میان دولت و هیئت حاکمه، از نظر روسو تا زمانی پایایی و روانی دارد که حق مردم عایت شود و دو این رابطه چنین استدلال می‌کند: «فقط یک قانون است که بر حسب ماهیت خود به رضایت عموم بستگی دارد و آن قانون، قرارداد اجتماعی است؛ زیرا مشارکت مدنی داوطلبانه ترین عمل در جهان است. هر انسانی آزاد به دنیا آمده و صاحب اختیار خویش است و هیچ کس نمی‌تواند به هر بهانه‌ای که باشد کسی را بی‌رضایت او وادار به اطاعت کند<sup>۲</sup>.

۱. قرارداد اجتماعی، کتاب نخست، فصل چهارم، ص ۴۱.

۲. قرارداد اجتماعی، کتاب چهارم، فصل ۲، ص ۱۶۴.

روسو معتقد است حتی اگر یک ملت حق داشته باشد اختیار خود را به دیگران واگذار کند این واگذاری شامل نسل بعدی نخواهد بود: «حال فرض کنیم تمام افراد یک ملت حق داشته باشند اختیار خود را به دیگری واگذار کنند، باز هم نمی‌توان پذیرفت که بتوانند اختیار فرزندان خود را نیز واگذار کنند؛ این فرزندان، انسانهایی آزاد به دنیا آمده‌اند؛ آزادی آنها به خودشان تعلق دارد، هیچ کس اختیار زندگی آنها را ندارد».

قبل از آنکه به سن رشد برسند، پدر می‌تواند شروطی برای بقا و آسایش فرزندان خود مقرر دارد، اما نمی‌تواند آنها را به گونه‌ای برگشت‌ناپذیر و بی‌قيد و شرط به دیگری واگذار کند؛ زیرا چنین عملی برخلاف هدف نهایی طبیعت است و از حدود حقوق و اختیارات پدری پا فراتر می‌گذارد. بنابراین، برای آنکه حکومت خود کامه‌ای مشروعيت بیدانکند باید هر نسلی از ملت اختیار داشته باشد که چنین حکومتی را پذیرد یا رد کند.<sup>۱</sup>

اساساً، روسو قرارداد یک سویه را که تنها منافع یکی از طرفین قرارداد را تامین کند باطل و غیرقابل اجرا تلقی می‌کند و می‌نویسد: «قراردادی که در آن برای یک طرف اقتدار مطلق و برای طرف دیگر اطاعتی بی‌چون و چرا شرط شده باشد، باطل است. آیا کاملاً روشن نیست که انسان در برابر کسی که حق دارد اجرای هر شرطی را از او درخواست کند، تعهدی ندارد؟ آیا فقط همین شرط نابرابر و بدون عوض موجب بطلان نیست؟<sup>۲</sup>

همین افکار روشن و آزادی خواهانه بود که موجب شد افکار روسو در انقلاب فرانسه تاثیر بسزایی داشته باشد تا جایی که آگوست کنت درباره این کتاب می‌نویسد: «در تاریخ بشر دوره‌ای یافت می‌شود که رسالت قرارداد اجتماعی به اندازه انجیل و قرآن تولید ایمان، تعصّب و شور نموده است». کارلایل نیز این کتاب را انجیل پنجم یا انجیل زان ژاک نام نهاده است.<sup>۳</sup>

۱. قرارداد اجتماعی، متن و در زمینه متن، کتب نخست، فصل ۴، ص ۸۰.

۲. همان، ص ۸۱

۳. قرارداد اجتماعی، ترجمه غلامحسین زیرک زاده، ص ۲۵.

به هر حال، افکار روسو در شکل‌گیری انقلاب فرانسه، تدوین قانون اساسی فرانسه، بیانیه جهانی حقوق بشر و حتی فراتر از آن در ایجاد جنبش‌های چپ در عرصه جهانی تأثیر بسزایی داشته است.

علاوه بر تأثیر افکار روسو در فرانسه که نمایندگان مجلس، قانون اساسی خود را دنباله افکار روسو می‌پنداشتند<sup>۱</sup>، تأثیر عقاید او در افکار اندیشمندان آلمانی انکار نکردنی است. آلبر سورل، مورخ فرانسوی در سده نوزدهم، در این مورد می‌نویسد: «تربیت آلمانیها ایشان را وادار می‌کند افکار روسو را بفهمند. روحیه و احساسات آنها سبب می‌شود که قرارداد اجتماعی را پیستندند. روسو هیچ کجا زمینی به این اندازه مناسب برای افسانه‌نامه بذر افکار خود نیافته است [...] پیروان روسو که در فرانسه طرفدار انقلاب بودند، در آلمان اصلاح طلب شدند<sup>۲</sup>.».

علت تأثیر افکار روسو در به وجود آمدن نهادهای اجتماعی و سیاسی در آلمان، به دلیل تأثیرپذیری اندیشمندانی همچون کانت<sup>۳</sup> و فیخته<sup>۴</sup> است که به پیدایش فلسفه انتقادی کمک کرده‌اند.

تا جایی که هگل<sup>۵</sup> که خود بشدت از کانت و فیخته تأثیر پذیرفته است، در اینباره می‌نویسد: «عقاید روسو، اساس عقاید کانت را تشکیل می‌دهد». کانت نیز به نوبه خویش در این زمینه اظهار می‌دارد: «روسو مرا به راه براست هدایت کرد. من کنجکاوی خود را صرف مطالعه در علومی صرفاً نظری کرده بودم. او بیه من باید داد که باید منظور از هر تالیف فلسفی، نشان دادن حقوق بشر و بازگرداندن آن باشد».

فیخته با شور و حرارت و صراحة بیشتری از افکار روسو استقبال می‌کند و بویژه بر نظریه‌های او درباره قرارداد اجتماعی تاکید می‌کند و تا آنجا پیش می‌رود که به افراد ملت

۱. همان، ص ۲۷.

۲. همان، ص ۳۰.

3. Kante

4. Fichte

حق می‌دهد تمام قراردادهایی که در گذشته بسته‌اند، لغو کنند و حتی از جامعه خود جدا شوند و دولت جداگانه‌ای تشکیل دهند.<sup>۱</sup>

اما از آنجا که گستره اندیشه روسو تنها به نوسازی جامعه محدود نمی‌شود بی‌مناسب نیست که بر اندیشه او در زمینه نوسازی انفرادی از طریق آموزش نیز نظری یافاکنیم. نظریات روسو در این زمینه، مجموعه افکاری است که محتوای کتاب امیل یا درباره آموزش را تشکیل می‌دهد.

هدف روسو از نگارش این کتاب بازآفرینی انسان طبیعی است که «آفریننده امور» آن را به بهترین وجه ممکن پدید آورده است. او در این زمینه چنین می‌نویسد: «همه چیز به بهترین وجه از دست آفریننده امور خارج می‌شود و همه چیز به دست آدمیان به تابهی کشاننده می‌شود» (۱۷۶۲). این نخستین جمله کتاب است که با آن، روسو مسائل تربیتی را با مجموعه اندیشه فلسفی اش و همچنین انتقاد شدیدش نسبت به جامعه پیوند می‌دهد.

روسو، در این اثر، بیش از آنکه بر علم و انباشتن ذهن کودکان از یافته‌های علمی بشری تاکید کند، بر «آموزش اخلاقی»، «درست کاری» و «پرهیز کاری» تاکید دارد؛ او بر این باور است که دانش کودکان می‌بایستی براساس «مفاهیم عینی» و مفید برای زندگی عملی ایجاد شود، اگرچه روش چنین می‌پنداشد که بهتر آن است کودک [امیل] به دور از جامعه و در محیط طبیعی پرورش یابد، براین نکته نیز تاکید می‌کند که او باید در آینده پدر خانواده و شهروند جامعه باشد.

### روش شناسی آموزشی از نظر روسو

روشی که او برای پرورش کودکان توصیه می‌کند این است که «باید به طبیعت احترام گذاشت؛ یعنی اینکه با کودک، همچون یک کودک رفتار کرد و نه همانند افراد بزرگ سال». روشی را که روسو برای پرورش کودکان توصیه می‌کند ویژگیهای زیر را دارد:

- ۱- دنبال کردن تحول طبیعی. از نظر روسو انسان در هر سنی مهارت‌های خاصی دارد. بنابراین تا زمانی که کودک توانایی استدلال کردن را به دست نیاورده است نباید برای او استدلال کرد. پیش از آنکه احساسات در او شکل بگیرد یا به عبارت دقیقتر پیش از آنکه احساسات در او بیدار شوند، نباید احساسات او را دستکاری کرد؛ نباید پیش از موعده، مسائل اخلاقی و مذهبی را با او در میان گذاشت. او مراحل تحول طبیعی را در پنج فصل از کتاب خودبخوبی روشن می‌سازد.
- ۲- مورد خطاب قرار دادن حس‌ها. تا دوازده سالگی صرفاً باید بر روی حس‌های او کار کرد. وی در این زمینه می‌نویسد: برای آموزش فکری یا ذهنی، اندیشه‌های ما به حس‌های ما مربوطند، بنابراین بهترین روش به دست آوردن شناخت ملاحظه مستقیم است و باید از حافظه و آموزش از طریق کتاب دوری کرد. او براین باور است که در این دوران باید با استفاده از تماس مستقیم با چیزها، حرفه‌ها و واقعیتهای اجتماعی به کودکان آموزش داد. آموزش توانِ داوری کردن و آموزش‌های اخلاقی نیز باید از طریق مشاهده انجام شوند.
- ۳- روش‌های «فعال<sup>۱</sup>» استفاده از تجربه یا یادگیری از طریق خویشتن.<sup>۲</sup> این روش فعال، نیازمند هنر بیدار ساختن<sup>۳</sup> کنگکاوی است، بدون آنکه نشان دهد قصد انجام چنین کاری وجود دارد.
- ۴- روح نخستین را به تیاهی نکشانیم<sup>۴</sup>. در این کتاب، روسو همواره تاکید می‌کند که ممکن است روش‌های موثر دیگری بتوان وجود داشته باشد، اما باید مراقب بود که این روشها مشکلاتی را در روح و روان کودکان ایجاد نمکنند، مشکلاتی که طبیعت در آنها قرار نداده است بلکه برآمده از زندگی اجتماعی است. مشکلاتی نظیر پوچی، روحیه سلطه‌گری، احساس گناه کردن، دروغگویی و غیره. باید بتوان به پرورش روحی طبیعی پرداخت.

1. Active  
2.Par Lui - même

### اصلات اندیشه‌های روسو

اگرچه زان ژاک روسو از اندیشه‌های مونتئی، لاک، تورگو و هلوتیوس متأثر است، اصلات اندیشه‌های او همچنان به جای خود باقی است.

نخست اینکه فلسفه، اصول و روش‌شناسی روسو انسجام زیادی دارد و انکار ناپذیر است. شخصیت او نیز اصلات خود را دارد. بسیاری از توصیه‌های او از تجربه‌های شخصی زندگی اش ناشی می‌شود. نظر به اینکه او حرفه‌های زیادی را در زندگی تجربه کرده، بخوبی دریافته است که چه مهارت‌هایی را می‌توان از طریق مشاهده فراگرفت.

دوم اینکه، اگر این اندیشه روسو را مبنی بر خوبی ذاتی انسان پذیریم، دنبال کردن سایر اندیشه‌های او چندان ناهمگون نیست. بدیهی است که با توجه به تحولات زندگی بشری، بتوان موضوعات قابل نقدي نیز در اندیشه‌های اصیل او پیدا کرد، اما در مجموع، اندیشه‌های نابی نیز در نظریات تربیتی او دیده می‌شود.

حسین راغفر - حمید جاودانی

پیشکش "مجید سلیمان" به تبرستان  
www.tabarestan.info

## منابع

1. Sabbah, H. et al. (1989), Itinéraire Littéraire, XVIIIe Siècle, Hatier, Paris.
2. J.J. Rousseau, Confession, LIX, Pléiade, T1, Paris.
3. La Gard, Andre, Michard, Laurent (1985), XVIIIe Siècle, les Grands Autours Français Du Programme, Anthologie et histoire littéraire, Bordas, Paris.
4. روسو، زان زاک. قرارداد اجتماعی، ترجمه غلامحسین زیرک زاده، (بی‌تا).
5. شومین، ژرار، سینک آندره، کلود مورالی، ژوزه مدینا، قرارداد اجتماعی، متن و در زمینه متن، ترجمه مرتضی کلاتریان. چاپ دوم، (۱۳۸۰)، آگاه، تهران.

پیشکش "مجید سلیمان" به تبرستان  
www.tabarestan.info

## کفتاری در باب ریشه و بنیانهای نابرابری میان انسانها

اُنْرِيَّةُ زَانْ زَاكْ روْسُو  
ساْكُنْ زُونْو

در میان موجودات به انحطاط کشیده شده، به دنبال آن چیزی نگردیم که طبیعی است، بلکه باید آن را درنzd موجوداتی جستجو کرد که مطابق طبیعت می‌زیند.

Aristote, *Politique*, I, V, 1254a

پیشکش "مجید سلیمان" به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

### تقدیم به جمهوری ژنو

حضرات عالی مقام، عالیجنابان،

من معتقدم که هیچ کس جز یک شهروند با فضیلت نمی‌تواند افتخاری که شایسته آن کشور باشد کسب کند، من در سی سال گذشته کوشیده‌ام تا آنچنان شایسته شوم تا در محل توجه آرای عمومی قرار بگیرم؛ و این فرصت مغتنم که تا حدودی جبران‌کننده کاستیهای من بود، ایجاد شود، به این باور رسیده‌ام که در این مورد مجاز باشم که براساس محركهای شور و اشتیاقی که الهام بخش من هستند عمل کنم نه براساس حقی که باید برای استفاده از آن مجاز باشم. اگر بخت خوب متولد شدن در میان شما را نداشتم، چگونه می‌توانستم به برابری‌ای که طبیعت در بین انسانها قرار داده است و نابرایبری‌ای که آنها بین خودشان نهادینه کرده‌اند بیاندیشم، بدون اینکه بتوانم درباره حکمت عمیقی که با آن یکی با دیگری با رضایت در جمهوری شما در هم ادغام می‌شود، و به شیوه‌ای که بیشترین انطباق را با قانون طبیعی دارد، و مناسب‌ترین شیوه برای جامعه است و به حفظ نظم عمومی و خشنودی افراد منجر می‌شود فکر کنم؟ در جستجوی دستیابی به برترین اصولی که خرد اندیشی می‌تواند در تشکیل حکومت به ذهن مبتادر سازد بسی مایه شادمانی ام شد که دریافتم همه آنها در جمهوری شما در بوته عمل قرار گرفته است و حتی اگر من در میان شما زاده نشده بودم به اندازه کافی متقاعد شده‌ام که این تصویر از جامعه بشری را به مردمی نشان دهم که، از جمله چیزهای دیگر، به نظر من می‌رسد که صاحب بیشترین امتیازات جامعه هستند و به موفق‌ترین شکل از سوء استفاده‌های جامعه مصون نگذاشته شده‌اند.

اگر قرار بود محل بدبنا آمدنم را خودم انتخاب کنم، جامعه‌ای را انتخاب می‌کردم که بعد آن با تواناییهای انسانی محدود می‌شد؛ یعنی می‌توان گفت با امکان استفاده از اداره خوب؛ جامعه‌ای که در آن هر کس با کار خود از عهده نیازهای خود بر می‌آید و هیچ کس مجبور نمی‌شود دیگران را مجبور به انجام کارهایی کند که بر عهده خود اوست؛ وضعیتی که در آن همه یکدیگر را می‌شناستند، و نه اعمال سیاه گناه و نه اعتدال خیر و فضیلت از

نگاه و قضاوت مردم مخفی نمی‌ماند، وضعیتی که در آن عادت دلپسند ملاقات و شناخت یکدیگر، عشق به کشور، عشق به هموطنها به جای عشق به زمین را سبب می‌شد.

من می‌توانستم آرزو کنم که در کشوری بدنیا می‌آمدم که حاکم و مردم آن می‌توانستند منفعتی یکسان داشته باشند، به طوری که تمام حرکات مدنیت همواره به ارتقای خوشبختی همگانی می‌انجامید و چون چنین چیزی نمی‌تواند اتفاق افتد مگر اینکه حاکم و مردم یکی و یک‌نفر باشند نتیجه گیری می‌شود که باید آرزو می‌کردم در لوای دولتی مردم سالار و بارفشاری خردورزانه بدنیا می‌آمدم.

باید آرزو می‌کردم که آزاد زندگی کنم و آزاد بعیرم؛ یعنی باید گفت مشروط به قانون زندگی می‌کردیم به نحوی که نه من و نه هیچ کس دیگر نمی‌توانست از قید این بوغ شرافتمدانه آزاد شود، آن بوغ سودمندی که متکبران را یارای تحمل آن نیست ولی آنهایی که سر به راه تر هستند آن را تحمل می‌کنند.

آرزو داشتم که هیچ کس در حکومت نمی‌توانست ادعا کند که بالاتر از قانون است و هیچ کس از بیرون نمی‌توانست قانونی را تحمیل کند که حکومت مجبور به رسیدت شناختن آمریت او باشد. چون قانون اساسی یک دولت هر چه که باشد حتی اگر یک نفر پای‌بند به آن قانون نیاشد، بقیه افراد نیز لزوماً بنا به تشخیص او بهسر می‌برند (۱) و اگر یک حاکم ملی و یک حاکم ییگانه وجود داشته باشد، مهم نیست که آنها چگونه قدرت را بین خود تقسیم می‌کنند، مهم آن است که از هر دو به یک اندازه تعیت شود یا این حکومت بخوبی اداره شود.

من مطمئناً آرزو نمی‌کنم که تحت یک حکومت جمهوری زندگی کنم که به تازگی تاسیس شده باشد، هرچند هم قوانین آن عالی باشد، به این علت که دولت ممکن است مناسب الزامات مورد نیاز آن لحظه از زمان نباشد، یا دولت مناسب شهر وندان جدید نباشد یا شهر وندان مناسب دولت جدید نباشد، به نحوی که تقریباً خود حکومت از همان ابتدای تشکیل دولت مسئول آشتگیها و ویرانیهای است. چون در آزادی، همچون در غذای مغذی و پرملات یا در شراب ناب، چیزی وجود دارد که قوانین اساسی مستحکم را تقویت می‌کند،

اما قوانین اساسی ضعیف و حساس را که مناسب آن نباشد تخریب و تضعیف می‌کند. وقتی که مردم به اربابها عادت کنند، دیگر شرایطی نیست که بتوانند بدون آنها گذران زندگی کنند. اگر چنین مردمی تلاش کنند تا یوغ را بشکنند آنها خودشان را حتی با آزادی بیگانه‌تر می‌کنند؛ چون، با اشتباه گرفتن مجوز آزادی بی‌قید و شرط که مخالف آزادی است، انقلابهای آنها تقریباً همیشه آنها را تسليم اغوا گرانی کرده است که فقط بر زنجیرهای آنها افزوده‌اند. حتی رومن‌ها، الگوی انسانهای آزاد، وقتی از ظلم تارکوئین‌ها<sup>۱</sup> سر برآوردنند در وضعیتی نبودند که بتوانند خودشان را اداره کنند. در حالی که براثر بردگی و مشقات محنت‌بار و تحفیر کننده شخصیت انسانی آنها شدیداً آسیب دیده بود و خوار و خفیف شده بودند. ابتدا پس از آزادی جمعیت ساده‌لوح و ابلهی به نظر می‌رسیدند که باید افرادی با هوش و ذکاءت زیاد آنها را اداره می‌کردند، به طوری که برای اینکه اندک اندک با اشتنشاق هوای روح‌بخش آزادی عادت کنند، روحهایی که بر اثر ظلم ذلیل و ضعیف، یا تا حدودی دچار توحش و قساوت شده بودند، توanstند تا اندازه‌ای ریاضت‌کشی و روحیه آزادگی را کسب کنند و تدریجیاً به انسانهای شریفی تبدیل شدند که شایسته احترام بودند. به این دلیل، باید کشور مطلوب خود را کشوری می‌خواستم که جمهوری آنام و شادی باشد که تاریخ دیرین خود را در تاریکی زمان گم کرده باشد، کشوری که فقط چنین مخلات خصمانه‌ای را برای تعجلی و تقویت روحیه سلحشوری و وطن‌پرستی مردم خود تجربه کرده باشد؛ و کشوری که شهروندانش، مدت زمان طولانی‌ای به استقلالی خردورزانه خو گرفته باشند و نه تنها آزاد زیست کرده باشند بلکه شایستگی زندگی آزاد را نیز داشته باشند.

باید آرزو می‌کردم کشوری را برای خود انتخاب می‌کردم که چنان بخت خوشی می‌داشت که از داشتن سودای شدید غله بر دیگران ناتوان باشد و حتی خوش‌بخت‌تر می‌بود چنانچه در مکانی قرار می‌گرفت که آماج فتح دیگران قرار نمی‌گرفت. شهر آزادی که در اطرافش کشورهایی باشند که همگی علاقه‌مندند تا دیگران را از چشم بد و تجاوز به

آن باز دارند، به طور خلاصه، جمهوریتی، که نه تنها همسایگان خود را به تجاوز به خود وسوسه نمی‌کند می‌تواند در صورت نیاز به طور منطقی بر حمایتهای آنها متکی باشد و اگر به شهروندانش آموزش نظامی داده می‌شود که چگونه سلاح برگیرند، به خاطر رشد و توسعه آن شور سلحشوری و آزادگی است که همسوی آزادی و پرورش دهنده ذاته انسانهاست نه برای ضرورت فراهم آوردن دفاع از خودشان.

من کشوری را انتخاب می‌کرم که در آن حق وضع قانون برای همه شهروندان وجود داشت. چون چه کسی بهتر از آنها می‌توانست بداند که چه قوانینی مناسب‌ترین قوانین برای زندگی مشترک در آن جامعه است؟ اما همه پرسی عمومی را مثل آنچه رومان‌ها انجام می‌دادند تائید نمی‌کرد، که با آن حاکمان حکومت و آنها بیشترین منافع را در حفظ آن حکومت داشتند از تأمل و ژرف‌سنگی در چیزی که امنیت آن حکومت، وابسته به آن بود کنار گذاشته می‌شدند و بدین‌وسیله روسا، به خاطر ناهماهنگی نابخردانه، از حقوقی محروم می‌شدند که شهروندان عادی از آن برخوردار بودند.

در مقابل آرزو داشتم از طرحهای با نفع شخصی و طرحهایی که در ک غلطی از آنها وجود داشت و گلیستن‌آوری‌های خطرناکی که نهایتاً به از بین رفتن آنها انجامید جلوگیری کنم، هیچ کس نباید چنین اختیاری داشته باشد که قوانین جدیدی براساس تخيّلات خودش ارائه کنند، بلکه این حق باید منحصرآ به قانون‌گذاران تعلق می‌داشت و اینکه حتی آنها هم باید از این حق با احتیاط و دوراندیشی زیاد استفاده کنند؛ مردم نیز به نوعی خود نباید بسادگی به تغییر قوانین تن در دهند و قوانین جدید باید با درنگ و تأمل رواج داده شوند. اینکه پیش از آنکه قانون اساسی را آنها زیر و رو و مختل کنند، باید زمان کافی داده شود تا همه با تأمل متقاعد شوند که بالاخره این قدمت زیاد قوانین است که به آنها تقاض می‌بخشد و آنها را محترم می‌کند و اینکه انسانها خیلی زود قوانینی را که می‌توانند هر روزه عوض شوند حقیر می‌شمنند؛ و اینکه وقتی این عادت به وجود آمد که به نام بهبود، موارد استفاده‌های کهن قوانین را نادیده بگیرند، اغلب در تلاش برای رفع شرهای موجود شرهای بزرگتری ایجاد می‌شوند.

از همه مهمتر اینکه از جمهوریتی که مدیریت ضعیفی داشته باشد و در آن مردم معتقد باشند که بدون هیچ قانونگذار یا با دادن اختیاری بسیار مشروط به قانونگذاران، خودشان می‌توانند کارهای اداری امور کشوری و اجرایی قوانین را انجام دهند، گریزانم. نخستین قانون اساسی دولتهاي اوليه اي که بلافاصله پس از وضعیت طبیعی روی کار آمدند چنین بوده‌اند؛ این امر همچنین یکی از معایبی بود که موجب انهدام شهر – دولت آتنی‌ها شد.

من جمهوری انتخاب می‌کرم که در آن افراد، که از ضمانت اجرای قوانین راضی هستند دادگاه‌های تشکیل می‌دادند که در آن درباره پیشنهادات رهبران درباره مهمترین کارهای عمومی تصمیم‌گیری می‌کردند و بین بخش‌های مختلف قانون اساسی و انتخاب سالیانه توأم‌ترین و شایسته‌ترین شهروندان برای اداره دستگاه قضایی و مدیریت حکومت تمایز دقیق قائل شده باشند؛ جمهوری که در آن فضیلت قوه مجریه گواه روشنی است از حکمت و درایت مردمی که هر یک احترام و عزت متقابل دیگری را رعایت می‌کند. در چنین موردی اگر حتی یک سوء تفاهم ناخوشایند موجب اختلال در هماهنگی امور کشور شده باشد و حتی اگر چنین وقfe‌هایی از بی‌صبری و اشتباه همراه با نشانه‌های میانه‌روی و اعتدال ناشئ شود، رعایت متقابل و احترام کامل به قانون، تضمین کننده و گواه برآشتن صمیمانه و دائمی است.

چنین حاکمان عالی‌مقام معززی مزیت‌هایی هستند که آرزو می‌کنم در کشور مطلوب من وجود داشته باشند و اگر مشیت الهی به همه این نعمتها یک آب و هوای معتل، بیلاقات حاصلخیز، زیباترین بیلاق زیر این آسمان را افزوده بود آرزو می‌کرم که لذات مرا با زندگی آرام در جامعه شیرین همراه با شهروندانم تکمیل می‌کرد، و به آنها نمونه انسانیت، دوستی و همه فضائل را نشان می‌داد و خاطره افتخار‌آمیز انسانی خوب و میهن‌پرستی درستکار و فاضل را از من پس از مرگم باقی می‌گذاشت.

اما اگر بخت یا رشد عقلی کمتری می‌داشم، خودم را در وضعیتی رنجور و اقامتی موقع و توام با رنج بر روی زمین، در آب و هوای دیگر می‌یافتم و با بیهودگی تاسف می‌خوردم که آسودگی و صلحی که جوانی تلف شده را از من ربود، می‌توانستم حداقل

با آن در روح خودم احساساتی را زنده نگه دارم که قادر نبودم در کشور خودم آن را بیان کنم و با عشقی لطیف و بی غرض نسبت به همسهری‌ها دور خود، کلماتی به شکل زیر را از صمیم قلب خطاب به آنها بیان می‌کردم:

همشهریها، یا به عبارت بهتر برادران عزیزم – به خاطر پیوند‌های خونی و نیز قوانینی که تقریباً همه ما را متحده کرده است – خرسندم بگویم که نمی‌توانم به شما بیندیشم بدون آنکه همزمان همه نعمتهاي را در ک نکنید که شما از آنها برخوردارید و شاید هیچ یک از شما ارزش آنها را بهتر از من که همه آنها را از دست داده‌ام، درنیابد. هرچه درباره ترتیبات سیاسی و حکومتی شما بیشتر تأمل می‌کنم، کمتر می‌توانم ماهیت تدبیر انسانی را تصور کنم که بتواند محصول بهتری عرضه دارد. تحت همه دولتهای دیگر، وقتی مسئله تضمین بزرگترین خیر حکومت مورد بحث است، همه چیز همیشه به طرحها و اندیشه‌ها، و در بهترین حالت به یک چیز فرضی محدود می‌شود. در مورد شما، شما خشنودی را به دست آورده‌اید؛ فقط باید بدانید که چگونه باید با آن راضی بشوید. حق حاکمیت شما با شمشیر کسب یا باز پس گرفته شد و در دو قرن با شجاعت و حکمت حفظ گردید و سرانجام به طور کامل و جامعه رسمیت شناخته شد. مرزهای شما ثبت شده، حقوق شما تائید شده، و آسایش شما با معاهدهات شرافتمدانه تضمین شده است. قانون اساسی شما با حکمتی عمیق تهیه شده و با قدرتهای دوستانه و معتبر تضمین شده است؛ وضعیت شما از آرامش کامل برخوردار است؛ نه هیچ‌گ دارید و نه کشور گشایی که موجب ترس باشند؛ اربابی جز قوانین حکیمانه‌ای ندارید که شجود شما آن را بنا نهاده‌اید و قوه مجریه درستکاری، که شما آنها را برگزیده‌اید، آن را اجرا می‌کنند. شما نه آنقدر ثروتمند هستید که به خاطر بیرگی سست و ضعیف شده باشید و در پوچی زندگی تجملاتی ذاته سعادت واقعی و فضیلت ناب را از دست داده باشید، و نه آنقدر فقیر هستید که به کمک خارجی بیش از توانایی خود در تامین نیازهایتان نیازمند باشید؛ به علاوه این آزادی گرانها، که حفظ آن در کشورهای بزرگ نیازمند برقراری مالیات‌های گزاف می‌باشد، برای شما تقریباً هیچ هزینه‌ای در بر ندارد.

ای کاش جمهوریتی که با این درایت و دلخوشی بنا شده است برای همیشه پایدار بماند تا هم برکتی برای شهروندان خود و هم نمونه‌ای برای سایر ملل باشد. این تنها آرزویی است که شما می‌توانید داشته باشید و تنها احتیاط و دور اندیشی است که باید آن را به کار ببرید. بنابراین از این به بعد فقط به خود شما بستگی دارد اگر خوشبختی خود را نهادینه نکنید؛ زیرا اجداد شما زحمت شما را کم کردند، برای اینکه خشنودی خود را پایدار کنید باید از عقل و حکمت بخوبی بهره گیرید. محافظت شما به اتحاد دائمی، اطاعت از قانون و احترام شما به مجریان قانون بستگی دارد. اگر بین شما ذره‌ای تلخی و بی‌اعتمادی وجود داشته باشد، بسرعت آن را از بین ببرید چون خمیر مایه‌ای مهلك و کشنده است که دیر یا زود موجب بدبختی برای شما و نابودی حکومت می‌شود. از همه شما می‌خواهم به قلب خود رجوع کنید و به ندای درونی و جدان گوش فرا دهید. چه کسی در میان شما هیئتی را در این دنیا درستکارتر، روشنتر، و شریفتر از قوه مجریه خود شما می‌شناسد؟ آیا همه اعضای این هیئت برای شما نمونه‌ای از اعتدال، بی‌آلایشی در اخلاق، احترام گذاشتن به قانون، و صمیعی‌ترین روح مصالحه و آشتی نیستند؟ بنابراین بدون لحظه‌ای تأمل به این رهبران حکیم و خردمند، اعتماد سلامت بخشی روا دارید که عقل به فضیلت مدیون است؛ به خاطر داشته باشید که آنها را خود انتخاب کرده‌اید، و آنها انتخاب شما را ذی حق دانستند و اینکه افتخاری که شما با انتخاب آنها نصیحت‌شان کردید و آنها را در موقعیتهای با شان و منزلت قرار دادید ضرورتاً به خود شما بر می‌گردند. هیچ یک از شما آنقدر ناگاه نیستید که ندانید وقتی قدرت قانون و اقتدار مدافعان آن را از بین برود، برای هیچ کس امنیت یا آزادی نمی‌تواند وجود داشته باشد. پس چرا باید در انجام این کار، با رغبت و طیب خاطر تردید کنید. در هر حال شما به دلیل روش نفع شخصی، وظیفه و عقل، مجبور به انجام آن هستید. هر گز اجازه ندهید که یک بی‌تفاوتوی مهلك و سزاوار سرزنش در دفاع از قانون اساسی شما را در صورت نیاز از نصیحت حکیمانه روش اندیش‌ترین و پرشورترین همشهربهای شما غافل کند، بلکه اجازه دهید که قسط، اعتدال، و ثبات قدم به همه اعمال شما نظم بخشد و شما را الگویی نمایش دهند از مردمی دلیر و معتدل که بزرگی و آزادگی آنها

مورد رشک جهانیان است. در آخرین نصیحتی که به شما می‌کنم شما را از گوش دادن به تفسیرهای گمراه‌کننده و نامیمون و شایعات بداندیش بر حذر می‌دارم، که انگیزه‌های باطنی آنها اغلب خطرناکتر از اقداماتی است که گزارش می‌کنند. همه اهالی خانه از اعلام خطر سگ نگهبان خوب و مطمئن بیدار می‌شوند، سگی که فقط با تزدیک شدن دزد پارس می‌کند؛ اما همه از اصرار خروس بی‌ محل، که آرامش عمومی را نقض می‌کند بیزار هستند و اخطارهای نابهجه و مدام آنها، حتی در زمانهای مورد نیاز، نادیده گرفته می‌شوند.

شما عالیجنابان عالیمقام و معزز، مجریان ارجمند و محترم ملتی آزاد، اجازه بدھید که بیعت ویژه و احترام خاص خود را تقدیم شما کنم. اگر در جهان رتبه‌ای وجود داشته باشد که به اعطای عزت و احترام به کسانی قادر باشد که صاحب آن هستند، بی تردید رتبه‌ای است که با استعداد و فضیلت کسب می‌شود، رتبه‌ای که شما ثابت کردید شایسته آن هستید و هموطنان شما، شما را به آن رتبه ارتقاء داده‌اند. شایستگیهای آنها به جلوه شما می‌افزاید؛ و چون شما را افرادی انتخاب کرده‌اند که قادرند دیگران را اداره کنند تا به این وسیله خودشان را اداره کنند، من نمی‌توانم شما را غیر از افرادی در نظر بگیرم که به موقعیت والای مقام قانونگذاری رسیده‌اید، با این تفاوت که مردمی آزاده شما را برگزیده‌اند – و بویژه آن انسانهای آزادی که شما افتخار راهبری آنها را دارید – و به دلیل آزادگیشان در موقعیتی برقعیتی از مردمان سایر ملل قرار دارند.

اجازه بدھید مثالی بزنم مثالی که باید یاد آن در نظر اخاطره باقی بماند و همیشه در قلب من زنده است. هر گاه آن را به خاطر می‌آورم به شدیدترین احساسات دچار می‌شوم. من هنوز خاطره آن شهروند فاضلی را در ذهن دارم که وجودم را مديون او هستم کسی که اغلب با من در کودکی از احترام به شما سخن می‌گفت و با کار دستان خودش روزگار می‌گذراند، و روح خود را با متعالی‌ترین حقایق سیراب می‌کرد. من آثار تاکیتوس<sup>۱</sup>، پلواترک<sup>۲</sup> و گرویتوس<sup>۳</sup> را در جلوی او در میان ابزار کارش می‌بینم. در کنار او پسر عزیز

1. Tacitus

2. Plutarch

3. Grotius



که دوست دارند به شما احترام بگذارند، و آنها بی هم که شدیداً علاقه مند به اقامه حقوق خود هستند بیشترین احترام را برای حفظ حقوق شما دارند.

باید تعجب آور باشد که رهبران یک جامعه مدنی رفاه و عظمت اجتماعات خودشان را از صمیم قلب خواستار باشند، اما وقتی خودشان را به مثابه مجریان قانون یا اربابان یک شهر مقدس‌تر یا متعالی‌تر می‌پندارند، به شهر و زمینی که آنها را پرورش داده است، عشق می‌ورزند. چقدر برای من مسرت بخش است که می‌توانم به استثنای بسیار نادر به نفع خودمان اشاره کنم و می‌توانم از میان بهترین شهروندان آنها بی را که نگهبانان پرشور و شوق مطالب مقدس ایمان هستند رتبه‌بندی کنم، آنها بی که شبانان معزز روح و جان هستند، آنها بی که فصاحت قوى و جاذبیت در انتقال اصول انجیل به قلوب انسانها بسیار موثر است و علت آن این است که آنها خودشان به آنچه عمل می‌کنند که وعظ می‌کنند. همه می‌دانند که با چه موقیتی هنر بزرگ وعظ در ژنو ترویج می‌شود. با وجود این، چون مردم همگی بیش از اندیشه به مشاهده چیزهایی عادت کرده‌اند که به شکلی گفته می‌شود و به روش دیگری عمل می‌شود، تعداد کمی تشخیص می‌دهند که تا چه حد روح مسیحیت، تقدس سیرکند و اخلاق، انضباط شدید نسبت به خودشان، و ملایمت و مهربانی با دیگران بر مجموعه روحانیان مانجا کم است. شاید این نعمت فقط به شهر ژنو داده شده است که نمونه الهام بخش وحدتی کامل بین جامعه‌ای از حکماء الهی با ادب و دانشمندان است. تا حدود زیادی این حکمت آنها، اعتدال شناخته شده و اشتیاق آنها برای کامیابی حکومت است که زمینه‌های امیدواری مرا برای آرامش دائمی فراهم می‌آورند؛ و من با تعجب و احترام آمیخته با شعف دریافتم که چقدر روحانیان ما از ادراکات دهشتناک آن انسانهای مقدس‌نما و وحشی‌بی که، تاریخ بیش از یک مورد آنها را شاهد است، برای برقراری آنچه آنها آن را حقوق الهی می‌خوانندند – که البته معنای واقعی آن منافع خودشان بود – تا این حد نسبت به خون انسانها بی‌توجه بودند چون آنها به خود دلخوشی می‌دادند که خون خودشان همواره حفظ می‌شود.

نمی‌توانم آن نیمة جمهوریت را، که تضمین‌کننده خشنودی دیگران است و شیرینی و حزم آن صلح و سیرت و اخلاق را برقرار می‌کند، فراموش کنم. ای دختران دوست داشتنی و پاکدامن ژنو – سرنوشت جنس شما این خواهد بود که همواره سرنوشت ما را رقم زند. ما تا جایی خشنود هستیم که قدرت پاکدامنی شما، که تنها در پیوند زناشویی اعمال می‌شود فقط برای فخر و شکوه حکومت و بهزیستی عموم به کار برده شود. و از همین رو زنان در اسپارت حکمرانی می‌کردند. بنابراین شما شایسته حکمرانی در ژنو هستید. کدام انسان وحشی‌ای می‌تواند در مقابل ندای شرف و عقل که از زبان همسری مهربان جاری می‌شود مقاومت کند؟ و چه کسی است که با تأمل درباره لباس ساده و عفیف شما که، جلوه و درخشندگی خود را از پوشنده آن می‌گیرد، نتواند به حقیر بودن و پوچی تجملات پی ببرد؟ این وظیفه شماست که با نفوذ زیرکانه و توأم با رافت و بی‌آلایشی خود، احترام به قانون را در حاکمیت و هماهنگی و همبستگی در میان شهروندان دائمی کنید و خانواده‌هایی را که جدا شده‌اند با ازدواج‌های مبارک مجددأ وصلت و وحدت بخشدید. از همه مهمتر، از طریق درسهای جذاب و مقاعده کننده شما و جذابیت فروتنانه گفتگویتان، آن افراط‌گریهایی که جوانان ما ممکن است در کشورهای دیگر فرا بگیرند اصلاح شوند، که از آنها، به جای اینکه ثمرات نیکو و مفیدی نصیب آنها شود، با خودشان رفتارهای پیچگانه و حرکات مسخره‌ای می‌آورند که از زنهای هرزه کسب کرده‌اند، آن رفتار سبک‌سرانه‌ای که بندگی به دنبال دارد هیچ گاه با ارزش راستین یک آزادی اصیل انطباق ندارد. بنابراین به آنچه هستید ادامه دهید، نگهبانان عفت اخلاقیات ما و همه پیوندهای لطیف صلح و آرامش ما باشید و از هر مناسبتی از حقوق از دل برآمده و طبیعی به نفع وظیفه و فضیلت بهره گیرید.

من به خودم دلخوشی می‌دهم که در ساختن امیدهایم برای شادکامی عموم شهروندان و عظمت جمهوریت براساس چنین ضمانتهایی هرگز سرخورده نخواهم شد. اگرچه باید اعتراف کنم که با همه این مزیتها، جمهوریت ما به اندازه نخواهد درخشید که چشمها را خیره کند و برای آن طعمی نارس و مخرب، مرگ بارترین دشمن شادکامی و آزادی

است. بگذار که یک جوان هرزو و فاسد در جستجوی لذت زودگذر و توبه طولانی به هر کجا که می خواهد برود. بگذار آنهایی که خود را در ردیف افراد صاحب ذوق و قریحه جا می زنند در جای دیگر شکوه کاخها، زیبایی کالسکه‌ها، درخشندگی تزئینات، تجمل مراسم و سرگرمیها و همه تجلیات زن صفتی و تجملات را تعجیل و ستایش کنند. در ژنو، فقط مردها وجود خواهند داشت، اما چنین چشم‌اندازی ارزش انکارناپذیری دارد و آنهایی که آن را می پسندند ارزشمندتر از کسانی هستند که چیزهای دیگر را ستایش و تعجیل می کنند.

عالیجنابان و گرامی‌ترین سروران، لطفاً استدلالهای محترمانه مرا که شهادت نامه‌ای بر علاقه من به خیر و رفاه عمومی شماست پذیرا باشید. اگر من آنقدر بد اقبال بوده‌ام که نتوانسته‌ام این ذوق و استعداد را در این فوران برخاسته از دل تشخیص دهم به خاطر فوران احساسات شدید یک میهن پرست واقعی و غیرت تند اما مشروع مردی است که سعادتی بالاتر از خوشبختی شما را آرزو ندارد. مرا بیخشنید.

ارجمندترین عالیجنابان و عزیزترین سروران، عمیق‌ترین احترامات خاضع‌ترین و مطیع‌ترین همشهری‌هایتان را پذیرا باشید.

زان زاک روسو

شامبری<sup>۱</sup> ۱۲ ژوئن ۱۷۵۴

مجد سلیمان "مجید سلیمان" به تبرستان  
www.tabarestan.info

## پیشگفتار

چگونه می‌توان انسان طبیعی را تعریف کرد؟ از طریق غریزه و حفظ بقا و ترحم به نظر من مفیدترین علوم، که کمترین رشد و تکامل را نیز داشته است، علوم مربوط به انسان است (۲) و با جسارت می‌گوییم که سنگ نبشه معبد دلفی<sup>۱</sup> [خود را بشناس] به تنهایی حاوی مفهومی است که مهمتر و چالش برانگیزتر از همه مجلدات قطوری است که اخلاق‌گرایان به رشته تحریر در آورده‌اند. از این‌رو، موضوع گفتار حاضر را یکی از جالب‌ترین مباحثی می‌دانم که فلسفه می‌تواند به بررسی آن پردازد، و نیز، متاسفانه، یکی از مسائل غامضی است که فلاسفه باید آن را حل کنند. چون چطور می‌توانیم منشا نابرابری بین انسانها را بشناسیم اگر ابتدا خود انسانها را نشناشیم؟ و چگونه انسان می‌تواند خود را آنگونه که طبیعت او را ساخته بود بشناسد. در حالی که در معرض تغیرات و تحولاتی قرار گرفته است که گذشت زمان و امور در ساختار اولیه او ایجاد کرده‌اند، و چگونه می‌تواند آنچه متعلق به ذات اوست از آنچه شرایط و پیشرفتها به وضعیت اولیه و ابتدایی او افزوده‌اند، یا در آن تغیراتی به وجود آورده‌اند تشخیص دهد؟ همچون گلوکوس<sup>۲</sup> که به دلیل تأثیر زمان، دریاها و توافانها آنقدر رشد و بدریخت شد که بیشتر شبیه به جانوری وحشی شد تا خدا، روح انسان در جامعه به دلیل هزاران عامل مدام در حال پیدایش، تغیر کرده است. علت کسب اینوهمی از دانش و راشتهاست، به خاطر دگرگونیهایی که در ساختمان بدن پدید می‌آید و بدلیل تأثیر مداوم هوای نفس و هوس‌ها، ظاهر آدمی نیز آنچنان تغیر کرده است که تقریباً بازشناسی آن دشوار است و دیگر نمی‌توان آن را یافت. به جای موجودی که باید همواره طبق اصول معین و لایتغیری عمل کند به جای آن سادگی آسمانی و باشکوه، که خالقش در او به یادگار گذاشته بود، موجودی را باز می‌یابیم که تمايز از شکل برگشته هوس را خردورزی و تفاهم می‌پندارد و بر مبنای آن‌ها به هذیان‌گویی می‌پردازد.

۱. Le temple de Delphes

2. Glaucus

ظالمانه‌تر این است که همه پیشرفتهای بشر او را مدام از وضعیت اولیه و ابتدایی خود دورتر و دورتر کرده است؛ هر چه دانش جدید بیشتری اباحت می‌کنیم، خودمان را از وسائل کسب مهمترین دانش، یعنی مطالعه انسان بیشتر دور می‌کنیم؛ و این گونه است، که به یک معنا، بر بنای مطالعه انسان خود را از وضعیتی خارج ساخته‌ایم که او را بازشناسیم. بسادگی می‌توان دریافت که این تحولات پیاپی در پیکره انسان است که باید برای درک علل آن تفاوتها بررسی شود که به ما امکان می‌دهد که انسانها را به صورت موجوداتی برابر با یکدیگر بشناسیم. همان‌طور که انواع حیوانات قبل از پیدایش علل گوناگون فیزیکی، که موجب گوناگونی آنها شد و امروزه ما شاهد آن هستیم، با یکدیگر برابر بودند. در واقع، نباید این‌گونه تصور کرد که این تغییرات اولیه، به هر دلیلی که رخ داده باشند، یکباره و به صورتی یکسان درباره انواع موجودات رخ داده باشند. بعضی از این تحولات موجب بهبود شدن؛ بعضی به بدتر شدن وضعیت انجامیدند، بعضی از این تحولات با کسب ویژگیهای متفاوتی، خوب یا بد، که عملاً ذاتی طبیعت آنها بودند به وجود آمدند، در حالی که بعضی دیگر از تحولات در زمان طولانی‌تری در وضعیت اولیه آنها تداوم یافت. اینها تحسین منشاء نابرابری بین انسانها بودند و البته توصیف آنها در این عبارات کلی، ساده‌تر از تعیین دقیق علل خاص این نابرابری است.

بنابراین خوانندگان پنداشته‌اند که من از دیدن آن چه که به نظر دشوار می‌رسد برخود می‌بالم. من استدلالهای متعددی آکرده‌ام، حدسهای مختلفی زده‌ام و کمتر به امید حل مشکل بوده‌ام تا به نیت روشن کردن آن و تبدیل مسئله به شکل واقعی آن. ممکن است کسان دیگری بخواهند در این مسیر پیشتر بروند؛ البته در این صورت هم، دسترسی به نتیجه قطعی کار ساده‌ای نخواهد بود. چون جدا کردن آنچه در سرش انسان اصیل و اصلی است از آنچه تصنیعی است، و شناخت عمیق از وضعیتی که دیگر وجود ندارد و شاید هرگز وجود نداشته است و احتمالاً هرگز وجود نخواهد داشت دشوار است. با اینهمه اگر قرار باشد که قضاؤت قابل قبولی از وضعیت خودمان داشته باشیم، لازم است درک روشی از آن بیاییم و این به هیچ وجه کار ساده‌ای نیست. در حقیقت مستلزم فلسفه‌ای است تا

انسان را قادر سازد که تعیین کند که دقیقاً چه احتیاطهایی باید صورت گیرد تا مشاهدات قابل اتکاء در این حوزه تضمین شوند؛ و به نظرم می‌رسد که یافتن راه حل خوب برای مسئله زیر در شأن ارسطوها و پلینی‌های<sup>۱</sup> عصر ماست: «چه تجربه‌هایی برای دستیابی به شناخت انسان طبیعی لازم است؛ چه ابزاری برای انجام این تجربیات در عرصه جامعه وجود دارد؟» اگر چه ادعا ندارم که می‌خواهم این مسئله را حل کنم اما فکر می‌کنم که به قدر کافی درباره این موضوع غور و بررسی کرده‌ام که جرئت یابم از پیش تاکید کنم که بزرگترین فلاسفه عصر ما آنقدر خوب نیستند که بتوانند چنین تجربیات و آزمایشها را اداره و هدایت کنند یا قادر تمندترین حاکمان بتوانند آنها را عهده‌دار شوند – انتظار تحقق چنین همکاری‌ای منطقی به نظر نمی‌رسد چرا که با توجه به پشتکار و ثبات قدم مورد نیاز، یا تا حدودی ترکیبی از روشن‌اندیشی و نیت خیری که برای انجام موفقیت‌آمیز چنین کاری لازم و ضروری است – خیلی نمی‌توان به تحقق آن امیدوار بود.

با وجود این انجام چنین تحقیقاتی که تا این حد هم مشکل است و تاکنون چنین مغفول مانده، تنها وسیله در اختیار ماست تا بر انبوه مشکلاتی فائق آییم که ما را از شناخت مبانی واقعی جامعه انسانی محروم می‌کند. این جهل نسبت به سرشت انسان است که موجب این همه ناظمینانی و ابهام در ارائه تعریف دقیق حقوق طبیعی شده است. چون همان‌طور که آقای بورلاماکی<sup>۲</sup> می‌گویند مفهوم حق و حقی مفهوم طبیعی به طور بارزی با سرشت و ماهیت انسان مرتبط است. او در ادامه می‌گویند از همین ماهیت انسان، ساختمان و شرایط اوست که ما باید اصول علم قوانین طبیعی را استنتاج کنیم.

تعجب آور و حتی فضاحت بار است وقتی می‌بینیم تا این حد توافق اندکی وجود دارد بین نویسنده‌های مختلفی که به این موضوع پرداخته‌اند. در بین سرشناس‌ترین نویسنده‌گان بسختی می‌توان دو نفر را پیدا کرد که عقیده یکسانی داشته باشند. اگر فلاسفه باستان را مستشنا کنیم که کارشان مخالفت با یکدیگر بر سر مهمترین اصول اساسی بود، حقوقدانان

1. Plines

2. Burlamaqui

رومی انسان و هر حیوان دیگری را به طور یکسان تحت یک قانون طبیعی قرار می‌دادند، زیرا آنها قوانین طبیعی را قواعدی می‌دیدند که طبیعت بر خودش تحمیل کرده است نه اینکه توصیه کرده باشد، یا اینکه، به خاطر در ک خاصی که آن حقوقدانان از کلمه «قانون» داشتند، به نظر می‌رسد که قوانین را به معنای مقررات عمومی وضع شده‌ای می‌دانستند که طبیعت در بین موجودات زنده برای حفظ خودشان نهاده است. حقوقدانان امروزی «قانون» را صرفاً قاعده‌ای می‌دانند که به موجودی اخلاقی توصیه شده است؛ یعنی به یک موجود آزاد هوشمندی که با موجودات دیگر ارتباط داشت، در نتیجه، قلمروی قوانین طبیعی را به حیوانی محدود می‌کرد که از موهبت عقل برخوردار است؛ یعنی انسان. اما این نویسندگان، که هر یک قوانین طبیعی را به شیوه خاص خود تعریف می‌کردند، اصولی را بنا نهادند که بسیار ما بعد الطبیعی بود به طوری که تعداد کمی از ما به در ک آنها قادر هستیم چه برسد به اینکه بتوانیم آنها را کشف کنیم. در واقع، همه این تعاریف را که افرادی محقق ارائه داده‌اند و در تعارض دائم با هم قرار داشتند، یک عنصر مشترک دارند و آن این است که در ک قوانین طبیعی و از این رو پیروی از آن غیر ممکن است مگر اینکه خردورزی گرانایی و برخوردار از دانش عمیق مابعدالطبیعه باشید. معنای آن این است که انسانها در ساختن جامعه، باید از چنان هوش و روشن‌اندیشی برخوردار باشند که فقط با مشکلات زیاد و در بین شمار اندکی از مردمی پایافت می‌شود که در آغوش خود جامعه رشد می‌کنند.

از آنجایی که ما دانش بسیار کمی از طبیعت و نیز توافق ناقصی درباره معنای واژه «حقوق» داریم، هم رایی بر تعریفی خوب از قانون طبیعی بسیار مشکل خواهد بود. تمام تعاریفی که ما در کتابها می‌یابیم علاوه بر اینکه یکنواخت و شبیه نیستند این نقص را نیز دارند که از دانش‌های گوناگونی استنتاج می‌شوند که انسانها به طور طبیعی فاقد آنها هستند و نمی‌توانند از مزایای آن در کی داشته باشند تا از وضعیتی که در آن قرار دارند منفک و جدا شوند. نظریه‌پردازان با این مسئله کار خود را شروع می‌کنند که چه قواعدی مناسب است تا انسانها بین خودشان برای حفظ منافع عمومی وضع کنند، و پس از آن، این

مجموعه از قواعد را «قوانين طبیعی» می‌نامند بدون اینکه اثبات کنند خیر و منفعتی که حاصل می‌شود در همه جا پذیرفته شده است. بی‌تردید این روش، روشنی ساده برای تلفیق تعاریف و توصیف وضعیت اشیاء و امور بر مبنای یک سودمندی کمایش اختیاری است. اما مدامی که ما هیچ دانشی از انسان طبیعی نداشته باشیم تلاش برای اینکه دریابیم آیا قوانین طبیعی به او تجویز و توصیه شده‌اند یا اینکه قوانینی بوده‌اند که بهترین تناسب را با سرشت او داشته‌اند کار عصبی است. تنها چیزی که درباره این قانون می‌توانیم بدانیم این است که برای اینکه این قانون یک قانون باشد، نه تنها باید آنها بی‌آن تبعیت کنند که قرار است این قانون بر آنها حاکم شود، همچنین، برای اینکه این قانون طبیعی باشد، باید مستقیماً برآمده از ندای طبیعت باشد.

بنابراین با کنار گذاردن کلیه آن کتابهای علمی که به ما می‌آموزند انسانها را تنها به صورت موجوداتی بینیم که خودساخته هستند و تنها به نخستین و ساده‌ترین عملیات روح بشر بیاندیشیم، من فکر می‌کنم می‌توانم دو اصل مقدم بر عقل را تشخیص دهم: اصل نخست، علاقه‌ای شدید به رفاه و بهزیستی و حفظ بقای خود، به ما می‌دهد، اصل دوم، در ما از جاری طبیعی از دیندن رنج یا مرگ موجود با احساس دیگر ایجاد می‌کند، بویژه اینکه این موجود از نوع خود ما باشد و از این توافق و ترکیب است که مغز ما می‌تواند این دو اصل را استنتاج کند و به نظر من می‌رسد که کلیه قواعد حقوق طبیعی از آن ناشی می‌شوند، بدون اینکه لازم باشد اصل اجتماع‌پذیری را مطرح کنیم؛ قواعدی که عقل سرانجام مجبور می‌شود آنها را بر مبانی متفاوتی استوار سازد، وقتی که به خاطر تحولات بعدی آن، عقل توانسته باشد طبیعت را سرکوب کند.

به این ترتیب، ما مجبور نیستیم که از انسان یک فیلسوف بسازیم پیش از آنکه بتوانیم از او یک انسان بسازیم. وظایف او در قبال دیگران تنها از طریق درسها بی‌آیی که از عقل می‌گیرد به او دیکته نمی‌شوند؛ و مدامی که در مقابل محركات درونی رأفت و ترحم مقاومت نکند، هرگز نه به انسان دیگری و نه به هیچ موجود با احساسی، صدمه نخواهد زد، مگر در مواردی مشروع که در آن بقای فرد در خطر قرار گیرد، و او مجبور شود که حفظ خود را

ترجیح دهد. به این وسیله، می‌توانیم به این مشاجره قدیمی خاتمه دهیم که آیا قانون طبیعی درباره حیوانات به کار گرفته می‌شود یا خیر، چون در حالی که روشن است که حیوانات، عقل و اراده آزاد ندارند، این قانون را نمی‌توانند تشخیص دهند اما به دلیل این واقعیت که آنها فرضآ بخاطر موہبہت برخورداری از احساسات، طبیعت مشترکی با ما دارند، نتیجه می‌گیریم که حیوانات باید سهمی در قوانین طبیعی داشته باشند و اینکه انسانها تعهد مشخصی نسبت به آنها دارند. در واقع به نظر می‌رسد که اگر من از هرگونه آسیب رساندن به همنوع منع شوم، چنین تعهدی تنها به این دلیل نیست که او موجودی صاحب عقل است بلکه بخاطر این است که او موجود صاحب احساس است؛ و براساس این کیفیت که مشترک بین حیوان و انسان است باید به حیوان نیز حق بدهد تا انسان با او بدرفتار نکند.

همین مطالعه انسان اولیه و نیازهای واقعی او و اصول بنیادین وظایف او، تنها وسیله موثری است که می‌توانیم اختیار کنیم تا تمام مشکلاتی را که در حول مسائل مربوط به منشاء نابرابری اخلاقی قرار دارند برطرف کنیم، از جمله این مسائل می‌توان به مبانی واقعی اجتماع سیاسی، حقوق متقابل اعضای آن، و هزار مسئله مشابه دیگری اشاره کرد که به همان اندازه که مهم هستند مبهم مانده‌اند.

اگر به جامعه انسانی از منظر ناظری بی‌طرف و با خونسردی نگاه کنیم در وهله نخست به نظر می‌رسد که به مانع خشونت قادر نیاند و ظلم به ضعیفان ضعفا را نشان می‌دهد. معز آدمی از این همه ظلم قادر نیاند بشوosh و از بی‌ بصیرتی ضعفا دچار رقت می‌شود و از آنجایی که هیچ چیزی در میان انسانها سست‌تر از این روابط خارجی نیست، که اغلب محصول بخت و اتفاق هستند تا تفکر، و از آنجایی که ضعف یا قدرت، اشکال فقر و غنا را به خود می‌گیرند، در نگاه نخست به نظر می‌رسد که نهادهای انسانی بر توده شنای روان بنا شده‌اند. تنها با بررسی دقیق‌تر و کنار زدن شن و خاکی که این ساختمان بزرگ را احاطه کرده‌اند است که می‌توانیم پایه‌های مستحکمی را مشاهده کنیم که این ساختمان بر روی آنها بنا شده است و بیاموزیم که به این پایه‌ها و مبانی احترام بگذاریم. و انگهی، بدون مطالعه جدی انسان و قابلیت‌های طبیعی او و تحولات بعدی این قابلیتها، هرگز نمی‌توانیم به

تمایزاتی قطعی دست یابیم و در ساختار کنونی امور میان خواست الهی و آنچه هنر انسانی ادعای انجام آن را دارد تفاوت قائل شویم. بنابراین تحقیقات سیاسی و اخلاقی‌ای که از سوالات مهمی پدید می‌آیند که به بررسی آنها می‌پردازم، از هر جنبه‌ای مفیدتر هستند و مطالعه تاریخ فرضی دولتها درسی آموزنده در همه وجوه برای آدمی است. از بررسی اینکه اگر ما به حال خودمان واگذاشته می‌شدیم چه می‌توانستیم بشویم، می‌آموزیم که شاکر خداوند باشیم که دست رحمت او نهادهای ما را اصلاح کرد و به آنها مبنای مستحکم بخشید و مانع از بی‌نظمیهای شد که می‌توانستند در غیر رحمت او پدید آمده باشدند و با وسایلی که به نظر می‌رسید باید موجب بدبختی ما باشند باعث خشنودی ما شده‌اند.

«بینید که اراده خداوند درباره اینکه شما چه باشید و موقعیت شما در دنیای انسانها چه باشد، چیست»

<sup>۱</sup> پرسیوس، ساتیرس. III, V. ص پنجم ۷۱

پیشکش "مجید سلیمان" به تبرستان  
www.tabarestan.info

## گفتاری در باب موضوع پیشنهادی آکادمی دیزون

ریشه نایبرابری انسانها چیست و  
آیا این نایبرابری را قانون طبیعی مجاز می‌داند؟

پیشکش "مجد"  
www.tabarestan.info

## گفتاری در باب ریشه و بنیانهای نابرابری در میان انسانها

برای یافتن حالت طبیعی، میان نابرابری طبیعی و نابرابری سیاسی تفاوت قابل شویم

از انسان باید سخن گوییم و مسئله‌ای را که در حال بررسی آن هستم به من می‌گوید که مخاطب من باید انسانها باشند؛ زیرا سوالاتی از این نوع را کسانی که از ارج نهادن به حقیقت هراسناک هستند مطرح نمی‌کنند. در نتیجه، با اطمینان از آرمان بشریت در مقابل انسانهای خردمندی که مرا به اینجا برای انجام این کار دعوت کرده‌اند، دفاع خواهم کرد، و اگر [بتوانم] به شیوه‌ای شایسته موضوع مورد بحث و قضاوتهايم را ادا کنم، خوشحال می‌شوم.

من در نوع بشر دو نوع نابرابری می‌بینم؛ یکی را نابرابری طبیعی یا مادی<sup>1</sup> می‌نامم، که از طبیعت ناشی شده است و خود را درسن، سلامت، نیروی بدنی و کیفیت ذهن یا جان بروز می‌دهد؛ دوییگری را می‌توان نابرابری اخلاقی<sup>2</sup> یا سیاسی نامید، چرا که برآمده از نوعی قرارداد است یا دسته کم براساس توافق انسانها شکل گرفته است. این گونه نابرابری را می‌توان در امتیازات مختلفی مشاهده کرد که عده‌ای از آن به زیان عده‌ای دیگر برخوردارند، مثل ثروتمندتر بودن، محترمتر بودن، قدرتمندتر بودن یا حتی دیگران را وادر به اطاعت کردن.

منشأ نابرابری طبیعی را نمی‌توان مورد کندوکاو قرار داد چرا که پاسخ آن در تعریف ساده کلمه طبیعت نهفته است. حتی کمتر می‌توان به کندوکاو این مسئله پرداخت که آیا رابطه اساسی میان این دو گونه نابرابری وجود دارد؛ زیرا این پرسش را می‌توان به شکل دیگری مطرح کرد و آن اینکه آیا آنهایی که دستور می‌دهند لزوماً خود از فرمانبران برترند؟ آیا نیروی بدنی یا ذهنی خرد یا فضیلت اخلاقی همواره در این افراد که قدرت و

1. Physique  
2. morale

ثروت دارند؛ جمع می‌شود؟ این پرسش، شاید مناسب بحث برده‌ها در محکمه اربابانشان باشد، اما شایسته انسانهای آزاده‌ای نیست که در جست‌وجوی حقیقت هستند.

بنابراین، هدف این گفتار دقیقاً چیست؟ هدف از این گفتار، در پیشرفت امور، مشخص کردن لحظه‌ای است که در آن حق<sup>۱</sup> جای خود را به خشونت می‌دهد و طبیعت زیر سیطره قانون می‌رود؛ هدف بیان تشریع زنجیره<sup>۲</sup> و قایع عجیبی<sup>۳</sup> است که بر مبنای آن قوی می‌تواند ضعیف را به خدمت گمارد و مردم آسایش ذهنی خود را به بهای از دست دادن خوشبختی واقعی به دست می‌آورند.

فیلسوفهایی که به بررسی بنیانهای جامعه پرداخته‌اند همگی احساس کرده‌اند که لازم است که به بررسی وضعیت طبیعی پردازنند، اما هیچ کدام به آن دست نیافته‌اند. برخی از آنها نتوانسته‌اند در جای دادن انسان در مفهوم عدالت و بی‌عدالتی توازن برقرار کنند، بدون آنکه دغدغه‌ای داشته باشند که چنین مفاهیمی باید وجود داشته باشد، و نه حتی اینکه این مفاهیم می‌توانند برای آنها مفید باشد. برخی دیگر از حق طبیعی سخن گفته‌اند و اینکه هر کسی باید هر آنچه که به او تعلق دارد حفظ کند، بدون اینکه بگویند منظورشان از «مال خودشان» چیست. عدمای دیگر، از همان ابتدا حق حاکمیت قوی را برضیع به رسمیت می‌شناسند و <sup>۴</sup> شکل‌گیری دولت رأی مثبت می‌دهند، بدون آنکه به خود رحمت اندیشیدن به دورانی بدهند که واژه‌های حاکمیت و دولت اصلاً معنایی برای انسانها نداشتند. بالاخره اینکه همه این فلسفه یکسره اوتیاز، حرص و آز، ظلم، تمایلات و خودپسندی سخن می‌گویند و نظراتی را که در جامعه شکل گرفته‌اند به وضعیت طبیعی تعمیم داده‌اند. آنها از انسان وحشی سخن می‌گویند و انسان مدنی را ستایش می‌کنند. حتی این به ذهن بیشتر فلسفه ما خطور نکرده است تا نسبت به وجود وضعیت طبیعی تردید کنند، در حالی که از متون کتابهای مقدس، برمی‌آید که انسان نخستین، نور، تعقل و ادراک را یکجا از خداوند دریافت کرد؛ و خود هرگز در حالت طبیعی به سر نبرده است؛

1. droit = right

2. enchainement

3. Prodigie

የዕለታዊ የደንብ ስርዓት በኩል እንደሆነ የሚከተሉት ጥሩ ተስፋል ይችላል፡፡

حقیقت خواهد بود. اشتباه به آن راه ندارد مگر اینکه من ناخواسته چیزی به آن بیافزایم. زمانی که من درباره آن سخن می‌گویم از ما بسیار دور است؛ چقدر تو از آنچه بوده‌ای فاصله گرفته‌ای؟ به عبارت دیگر، زندگی نوع تو - که من به توصیف آن خواهم پرداخت - با مهارت‌هایی که به دست آورده‌ای، آموزش تو و عادتهای تو، به انحراف کشیده شده است، اما نتوانسته‌اند آن را از بین ببرند. احساس می‌کنم دورانی وجود دارد که در آن انسان مایل است آن را متوقف کند؛ تو در جست‌وجوی دورانی خواهی بود که نوع تو خواستار توقف آن بودند. تو از وضعیت کنونی خودت به دلایلی که برای آیندگان بیچاره روشن خواهد شد، ناراضی هستی و شاید بخواهی توان بازگشت به گذشته را داشته باشی؛ و این احساس می‌باید تحسینی برای نخستین نیاکانت و انتقادی از معاصران تو و هراسی برای کسانی باشد که بیچارگی زیستن پس از تو را تجربه می‌کنند.

پیشکش "مجید سلیمان" به تبرستان  
www.tabarestan.info

## بخش نخست

### شیوه زندگی، بردباری، سلامت انسانهای نخستین

برای دستیابی به قضاوتی صحیح از وضعیت طبیعی انسان هر چقدر هم که مهم باشد، نگاه به گذشته، ریشه‌یابی و بررسی خاستگاه او، به عبارتی، بررسی نخستین جنین (مرحله بدوي) انواع او را پیشنهاد نمی‌کنم. همان‌گونه که توصیه نمی‌کنم برای بررسی تمامی تحولات بعدی او، دستگاه حیاتی [اندامواره] او را مطالعه کنیم. من از پژوهش درنظام حیوانی، آن چیزی که آغازی می‌تواند باشد برای تبدیل شدن به چیزی که هم اکنون انسان هست، دست برنخواهم داشت. من همچون ارسطو ناخنهای بلند انسان ابتدایی را، که ممکن است در گذشته چنگالی خمیده بوده است، بررسی نخواهم کرد؛ و اینکه آیا همچون خرسی پشمalo بوده یا چهاردست و پا راه می‌رفته است و نگاههای خیره به زمین داشته و نگاهش (بینش او) محدود به چند قدم پیش رویش بوده یا توان ابراز ویژگیها و محدوده‌های ذهنی خود را به طور همزمان نداشته است. من درباره این مسائل چیزی جز حدسیاتی مبهم و کاملاً تخیلی نمی‌توانم ابراز کنم. اندام‌شناسی (آناتومی) مقایسه‌ای هنوز پیشرفته چندانی نکرده است و بررسیهای طبعت‌شناسان هنوز بسیار نامطمئن هستند تا که بتوان براساس آنها استدلالهایی محکم بنیاد نهاد. با این بدون استفاده از دانش‌های فراتطبیعی، که در این زمینه‌ها در دسترس ماست، و بدون آنکه به تغیراتی توجه داشته باشم که می‌بایست در ترکیب داخلی یا خارجی انسان صورت پذیرفته باشد بحدی که بتواند اعضای بدنش را در کارهای نو به کار گیرد و از مواد غذایی جدیدی زندگی بگذراند؛ من او را همواره به‌شکلی که امروز می‌بینم تصور خواهم کرد؛ یعنی موجودی که با دو پا راه می‌رود و از دستانش همچون ما استفاده می‌کند، نگاهش را بر تمامی طبیعت می‌چرخاند و با چشمانش گستره وسیع آسمان را اندازه می‌گیرد.

با پرایش این موجود که بدین‌گونه شکل گرفته است و از تمامی موهبت‌های فراتطبیعی که می‌توانست در خود داشته باشد و از تمامی مهارت‌های مصنوعی که می‌توانست از طریق پیشرفتهای گسترده به دست آورد، در یک کلام آن‌گونه که می‌بایست از دست طبیعت

پیشکش "مجد سلیمان" به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

خارج شود، من او را حیوانی کم توان می‌بینم که بعضی از آنها چالاکی کمتری نسبت به برخی دیگر دارند، اما، با توجه به کلیه مسائل از همه موجودات سازماندهی برتری دارند، من او را در حالی تجسم می‌کنم که در زیر درخت بلوطی خود را سیر کرده در کناره نخستین جویبار، تشنگی خود را فرو نشانده است و بستر خود را در پای همان درختی که غذای او را فراهم کرده، گسترانیده و به این ترتیب نیازهای خود را برا آورده ساخته است.

زمینی که به باروری طبیعی خویش رها شده<sup>(۴)</sup>، و با فضای جنگلهای انبوه پوشانده شده است و هیچ تبری آن را قطعه قطعه نکرده است در هر گام پناهگاهی و سرپناهی برای انواع حیوانات فراهم می‌سازد. انسانها، به گونه‌ای پراکنده در بین حیوانات، به مشاهده آنها می‌پردازند و از فعالیتهای آنها تقليد می‌کنند و به این ترتیب، غرایز خود را تا حد غریزه چهاربایان رشد می‌دهند، با این برتری که هر نوع (از موجودات) تنها مالک دارایی خویش است، و انسان که شاید چیزی ندارد که متعلق به او باشد، همه آنها را به مالکیت خود در می‌آورد و از مواد غذایی ای<sup>(۵)</sup> که سایر حیوانات میان خود تقسیم می‌کنند، تغذیه می‌کند و به این ترتیب، وسائل زندگی (معیشت) خود را راحت‌تر از دیگران به دست می‌آورد.

انسانها از همان سکود کی با ناسازگاری آب و هوا و سختی فصلها خو می‌گیرند، خستگی را تمرين می‌کنند و از آنجا که ناچارند عربیان و بی‌سلاح از زندگی و شکارشان در مقابل سایر حیوانهای زنده دفاع کنند<sup>۱</sup> یا با دویندن سریع تر طعمه را از چنگ آنها خارج کنند، رفتاری خشن و ثابت در آنها شکل می‌گیرند. کودکان که با بینهای قوی همسان پدران خود به دنیا می‌آیند، آن را با همان اعمال پدرهایشان تقویت می‌کنند و به این ترتیب، از قدرتی که نوع بشر آن را دارد برخوردار می‌شوند. طبیعت نیز با آنها رفتاری همسان قانون اسپارت‌ها<sup>۲</sup> دارد. طبیعت کسانی را که بینه خوبی دارند قوی و خشن بار می‌آورد و سایرین را نابود می‌کند؛ جوامع ما یا حکومتها متفاوت از این رویه عمل می‌کنند، با پرهزینه ساختن نگهداری فرزندان برای پدران، آنها را برخلاف غریزه خود، قبل از تولد از میان می‌برندند.

۱. اسپارت‌ها نخبه‌گرا بودند و انتخاب می‌کردند و تمامی کودکان ناقص را از ابتدای تولد از میان می‌بردند.-۲.

بدن انسان وحشی تنها ابزاری بوده که او می‌شناخته و از آن به گونه‌های مختلف استفاده می‌کرده است، ولی بدنهای ما به دلیل نداشتن تمرین به انجام چنین کارهایی قادر نیستند؛ صنعت ما موجب از میان رفتن قوای بدنی و چالاکی شده است که ضرورت ما را برای بدست آوردن آنها و می‌داشته است. اگر او تبری می‌داشت آیا پنجه‌اش می‌توانست شاخمه‌های قوی را قطع کند؟ اگر او فلاحخی در دست می‌داشت آیا از دستش برای پرتاب سنگ باشد هر چه تمام‌تر استفاده می‌کرد؟ اگر نزدیانی می‌داشت آیا می‌توانست یک درخت را چنان با چالاکی بالا رود؟ اگر اسبی می‌داشت آیا می‌توانست چنین سریع بدد؟ به انسان متmodern مجال دهد تا تمام ماشین آلات خود را در اطرافش جمع کند اما جای تردید نیست که او برای انسان وحشی را شکست نخواهد داد. اگر مایلید نبرد نابرابرتری را تماشا کنید انسانها را عربیان و بدون سلاح در مقابل یکدیگر قراردهید، آنگاه به اهمیت اینکه انسان باید همواره تمامی نیروهایش را در اختیار داشته باشد و آماده رویایی با هر رخدادی باشد و به عبارتی تمامیت خود را حفظ کند، پی خواهید برد. (۶)

هابز<sup>۱</sup> ادعا می‌کند که انسان ماهیتاً بی‌باک است و همواره آماده حمله و نبرد با دیگران است. در مقابل، یک فیلسوف نامدار<sup>۲</sup>، نیز کومبرلند<sup>۳</sup> و پافندرروف<sup>۴</sup>، عقیده دارند که هیچ موجودی، به اندازه انسان در حالت طبیعی اش، با شهامت نیست و همواره هراسان است و با شنیدن کمترین سورصدایی یا دیدن کوچکترین حرکتی آماده گریز می‌شود. انسان طبیعی از هر رویداد‌نویی هراسان می‌شود (اما خطرها و رویدادهای غافل‌گیر کننده در حالت طبیعی کمتر هراسان اکثراً نمایند) وی در رویارویی با

۱. هابز که همواره مورد حمله روسو قرار می‌گرفت معتقد بود که در حالت طبیعی هر انسانی حق هر چیزی را دارد. و حالت طبیعی یعنی «جنگ همگان با همه» و جنگ یکی از جنبه‌های نابرابری طبیعی است. - م.

۲. منتکسو در کتاب روح قوانین یا روح القوانین. - م.

۳. کومبرلند (Cumberland) اسقف آنجلیکایی و فیلسوف (۱۷۱۸- ۱۶۳۱) در اثر خود درباره قوانین طبیعی، خلاف نظریه هابز را تأیید می‌کند.

۴. پافندرروف (Pufendorf) اثاعه دهنده افکار گرونیوس، معتقد بود که صلح حالت طبیعی است. وی حق را برپایه قرارداد اجتماعی بنیاد نهاد.



گونه‌ای که دیگر موجودات را به عنوان غذا در نظر نگیرد. انسان دشمنان دیگری نیز دارد که بسیار رعب‌آورتر هستند و در مقابل آنها ابزار دفاع از خود را نیز ندارد؛ ضعفهای طبیعی او – طفولیت و سالمندی و هر نوع بیماری – دلایل مالیخولیا و ضعف خود ما، از جمله آنها هستند که دو ضعف نخست در همه حیوانات مشترک و ضعف آخری عمدتاً مختص انسان است که در جامعه زندگی می‌کند. در حقیقت درباره طفولیت، متوجه شدم که مادر انسان، که بچه خود را همه جا با خود همراه دارد، می‌تواند او را با سهولت بیشتری نسبت به دیگر حیوانات تغذیه کند، که مدام مجبورند با رنج و فرسودگی زیاد برای یافتن غذا به جهتی بروند و برای شیر دادن یا تغذیه بچه‌هایشان به جهتی دیگر برگردند. این درست است که از قضا اگر مادر انسان فوت کند، بچه او در معرض خطر زیاد از بین رفتن قرار می‌گیرد؛ اما این خطر، خطر مشترک صدھا نوع موجودات دیگر نیز هست، که فرزندان آنها برای مدت زمان طولانی‌ای قادر نیستند غذایشان را بیابند و اگر طفولیت در بین ما طولانی‌تر می‌شود زندگی ما نیز طولانی‌تر است؛ به طوری که همه چیز کمابیش برابر است، اگر چه عوامل دیگری نیز وجوددارند همانند نیاز به غذا که همراه با توانایی کسب آن کاهش می‌یابد – و چون زندگی انسان وحشی او را از روماتیسم حفظ می‌کند، و چون سالخوردگی از میان همه ضعفها ضعیفی است <sup>کفرکمک</sup> انسانی کمترین توانایی را برای حل آن دارد، انسانهای وحشی در خاتمه می‌میرند بدون اینکه دیگران متوجه بشوند که آنها دیگر وجود ندارند و این نکته‌ای است که تقریباً خودشان هم متوجه نمی‌شوند.

بدون تردید، این دلایل توضیح می‌دهد که چرا سیاه پوستها و انسانهای وحشی وقتی در جنگلها با حیوانات وحشی روبرو می‌شوند کمتر مورد تهاجم و مزاحمت واقع می‌شوند. آدمخواران جزایر کارائیب در ونزوئلا، از جمله کسانی هستند که به این ترتیب زندگی می‌کنند، به شیوه‌ای که بیشترین امنیت را دارند بی‌اینکه مشکلی داشته باشند. فرانساکورال<sup>۱</sup> در این زمینه می‌گوید: «اگرچه آنها تقریباً عربان هستند، اما وقتی در جنگلها گام بر می‌دارند و اهمه‌ای ندارند که خودشان را تنها مسلح به تیر و کمان نشان دهند، و تاکنون شنیده نشده است که یکی از آنها را حیوانها دریده باشند».

نابراین، نباید پنداشت که انسان ضعیف و قربانی ناتوانیهای طبیعی خویش است: کودک انسان، بیش از حیوانهای کوچک درامان است؛ انسان (وحشی) از بیماریهای تمدن در امان است. هنگامی که پیر می‌شود بدون درد و تقریباً ناخودآگاه شعله زندگیش رو به خاموشی می‌رود (۲)(۸).

درباره بیماریها، من سخنان پوچ و بیهوده‌ای را تکرار نمی‌کنم که انسانهای سالم علیه پزشکی می‌زنند؛ اما این سوال را مطرح می‌کنم که آیا شواهد محکمی وجود دارد که بتوان از آنها نتیجه گرفت که در کشورهایی که به پزشکی بی‌توجهی بیشتری شده است، میانگین سن انسانها کمتر از کسانی است که در کشورهایی زندگی می‌کنند که در آنها بیشترین توجه به پزشکی شده است؟ و چگونه است که بیماریهای ما بیش از آن چیزی است که پزشکی بتواند علاج آنها را فراهم آورد؟ بیشترین نابرایرها در روش زیستن ماست، عده‌ای با زیاده‌روی کردن در تبلی و بطالت و عده‌ای دیگر با زیاده‌روی در کار، نیز سهولت در برانگیختن و بر طرف ساختن اشتها و احساساتمان، غذاهایی که مورد علاقه ژروتمندهاست و با ولع می‌خورند و بر اثر سوء هاضمه از پای در می‌آیند، غذای نامناسب افراد کم درآمد، که اغلب نیز از به دست آوردن آن ناتوانند و در نتیجه اگر فرصتی پیدا کنند با ولع معده‌هایشان را پر می‌کنند، بیخوابیها و زیاده‌روی از هر نوع، شور و هیجان نامتعادل، خستگی و به تحلیل بردن روان، غمها و دردهای بی‌شماری که در حالتهای مختلف متتحمل می‌شویم و باعث آسیب رساندن به جانهای ما می‌شود، همه نشانه‌های

شومی هستند که بیان کننده این نکته است که بیشتر مشکلات ما برآمده از کارهای خود ماست و اینکه همه می‌توانیم با حفظ ساده زیستی، که طبیعت به ما توصیه کرده است، از آنها دوری کنیم. اگر طبیعت سلامتی را برای سرنوشت‌مان رقم زده است من تقریباً مطمئن هستم که وضعیت اندیشیدن نیز برخلاف طبیعت است و انسانی که می‌اندیشد حیوانی منحرف است. هنگامی که به سرشت و نهاد خوب و حشی‌ها می‌اندیشیم - دست کم به آنها که آنها را با شبیهای قوی خویش فاسد نکرده‌ایم<sup>۱</sup> و اگر بدانیم که آنها اختلالاتی جز جراحت و پیری نمی‌شناختند، این باور در ما تقویت می‌شود که تاریخ بیماریهای انسانی از مسیر جامعه‌های متعدد می‌گذرد. دست کم این نظر افلاطون است که معقد بود برخی از داروهایی را که پودالیر<sup>۲</sup> و ماکائون<sup>۳</sup> در مفترروا<sup>۴</sup> استفاده یا تأیید می‌کردند، باعث به وجود آمدن بیماریهایی شد که تا آن زمان در میان انسانها ناشناخته بود. پاراسلوس<sup>۵</sup> می‌نویسد که رژیم غذایی را که امروزه به کارگیری آن ضرورت زیادی یافته است، ابتدا هیپوکرات<sup>۶</sup> ابداع کرد. (نک: به جمهوریت افلاطون، III، و ایلیاد هومر فصل یازده، صفحه

۶۳۹)

۱. در سده نوزدهم تعدادی از قبیله‌های آمریکای شمالی و آفریقای جنوبی، عملاً با استفاده از آب حیات، از میان رفتند. مصرف این آب باعث شد که آنها به بیماریهای صادراتی تهدن نظیر سل و سفلیس دچار شوند.- م.

2. Podalire

3. Macaon

4. Troie

5. Paracelus

۶. هیپوکرات برای معالجه بیماران خود از رژیم مایعات (حذف غذاهای سخت) استفاده می‌کرد، که خود بیانگر آن است که بیماران او بسیار چاق بوده‌اند و ارگانیسم بدن آنها بیش از حد به کارگرفته شده بوده است. این زیاده رویها در انسان طبیعی وجود نداشت (هیپوکرات، هیچگاه به یک بیمار نزار رژیم غذایی توصیه نمی‌کرد، بلکه برعکس، حتی درتب شدید به وی غذا می‌خوراند). لازم به یادآوری است که نقادان مدرن در وجود هیپوکرات و حتی هومر شک کرده‌اند. مشاهده شده است که حیوانات و حشی به صورت خودجوش، در صورت ابتلا به بیماری یا در برخی از فصلها از خوردن خودداری می‌کنند.

### طبیعت درمان و پیش‌بینی می‌کند

انسان در حالت طبیعی، با بیماریهای اندکی روبه‌روست و نیازی به درمان و دارو ندارد. از این چشم‌انداز، نوع انسان هیچ وضعیت بدتری نسبت به سایر انواع ندارد. براحتی می‌توان از شکارچیان آموخت که آیا به حیوانات بیمار در حین شکار برمی‌خورند یا خیر.<sup>۱</sup> مطمئناً برخورد کرده‌اند، تعداد زیادی از آنها را یافته‌اند که زخم‌های شدید داشته‌اند و بخوبی مداوا شده‌اند؛ یا به شکستگی استخوان و یا یکی از اعضای بدنشان چار شده‌اند، اما جز گذر زمان هیچ عمل جراحی بر روی آنها انجام نمی‌شود و نه هیچ رژیم غذایی، جز ادامه زندگی عادی، به آنها تجویز نمی‌شود. اما درمان می‌شوند، بدون آنکه درد قطع عضو را تحمل کنند، داروها مسمومشان کنند یا با خودداری از خوردن از پای در آیند. بالاخره اینکه اگر چه علم پزشکی می‌تواند مفید باشد مطمئناً بیمار وحشی، اگر به حال خود رها شود، جز از بیماری خود هراس دیگری ندارد که همه اینها وضع او را اغلب بهتر از وضع ما می‌کند.<sup>۲</sup>

نایاب انسان وحشی را با انسانهایی که می‌بینیم در هم آمیزیم. طبیعت، حیوانهایی را که معالجه آنها به او واگذار شده است با علاقه‌ای خاص درمان می‌کند، به گونه‌ای که به نظر می‌رسد می‌خواهد نشان دهد چقدر نسبت به این حق احساس حسادت می‌کند. اسب، گربه، گاو وحشی و خلی خر، که در جنگل زندگی می‌کنند، نسبت به همسانهای خود که در خانه‌های ما می‌زیند قد و قواهای بلندتر، پیکربندی قویتر، نیرو و شجاعت بیشتری دارند. آنها با خانگی شدن نیمی از مزایای خود را از دست می‌دهند، و به نظر می‌رسد که

۱. فراموش نکنیم که در میان حیوانهای وحشی از یک نوع یا نوعهای مختلف انتخاب به صورت طبیعی انجام می‌گیرد؛ به گونه‌ای که هنگام افزایش بیش از حد، بیماریهای واگیردار نوعی توازن طبیعی در میان آنها ایجاد می‌کنند.

۲. از پزشکها هراسی ندارد.

تمامی مراقبتهای ما برای درمان و تغذیه آنها تنها باعث انحطاط آنها می‌شود<sup>۱</sup>. انسان نیز همین گونه است؛ یعنی اینکه با اجتماعی و بردۀ شدن، ضعیف، ترسو و بردۀ صفت می‌شود و روش زندگیش نیز نرم و سست می‌شود و در نهایت نیرو و شجاعت خود را از دست می‌دهد. تفاوت میان این دو گونه انسان به مراتب از تفاوت میان این دو نوع حیوان وحشی و خانگی بیشتر است؛ زیرا طبیعت رفتاری یکسان با حیوان و انسان دارد، ولی وسایل رفاهی را که انسان بیش از حیوان برای خود فراهم می‌کند او را رام‌تر می‌کند و این خود از دلایلی است که او را به طور محسوس به انحطاط می‌کشاند.

بنابراین، انسانهای نخستین چندان بیچاره نبودند و بويژه مشکل چندانی برای حفظ عربانی خود نداشتند، نداشتند مسکن و محرومیت از این همه چیزهای بیهوده که ما آنها را بسیار ضروری می‌پنداشیم نیز چندان مهم نبود. اگر بدن پریشمی نداشت در مناطق گرم به آن احتیاجی نداشت و در مناطق سردسیر نیز خیلی زود متوجه شد که می‌تواند از پوست حیواناتی که در نبرد با او به شکست تن در داده‌اند، خود را پوشاند؛ اگر انسانها تنها دو پا برای دویدن داشتند در عوض دو بازو نیز برای دفاع در هنگام نیاز داشتند؛ اگرچه کودکانشان دیر و باز همیشه ترجیح داشتند مادرانشان براحتی آنها را حمل می‌کردند؛ مزیتی که انواع دیگر حیوانات از آن محروم هستند و در جایی که مادر تحت تعقیب [حیوانات دیگر] قرار می‌گرفت مجبور می‌شد یا کودک خود را رها کند یا با سرعت او و همگام با او قدم بردارد. بالاخره ینکه، انسان چندان به تحمل این رقابت یک سویه و شرایط غیرمنتظره، که احتمال دارد هر گز به آن نیز دست نیابد و در ادامه از آنها سخن خواهم گفت نیاز نخواهد داشت. بسیار روشن است که در هر حال، نخستین کسی که لباس دوخت یا مسکن بنا کرد چیزهایی ایجاد کرد که نیاز کمی بدان داشت و معلوم نیست چرا خود را از اوان کودکی به نوعی زندگی وامی دارد که برای او قابل تحمل نیست.

۱. قیاس میان حیوانهای خانگی و وحشی به ما اجازه می‌دهد که تفاوت میان انسان طبیعی و انسان متمدن را

انسان وحشی تنها، بیکار و همواره در معرض خطر، دوست داشت بخوابد و باید همچون حیوانها خواب سبکی داشته باشد، می‌توان گفت کسانی که کم می‌اندیشند، می‌توانند تمام مدتی را که فکر نمی‌کنند، بخوابند. تنها وظیفه انسان وحشی مراقبت از خود بود و تنها مهارتمند، که بیش از همه از آن استفاده می‌کرد برای حمله و دفاع بود، که یا برای شکست دادن طعمه‌اش بود یا برای اینکه طعمه دیگران نشود؛ از طرف دیگر، اندامهایی که تنها با نرمی و هوسرانی رشد می‌کنند می‌باشند در حالتی خشن باقی بمانند که این حالت موجب از میان رفتن لطافت در وی می‌شود. احساسهای او با سهیم شدن در این نکته موجب ایجاد ناهنجاری شدید در حس لامسه و چشایی او می‌شوند، در عوض حس بینایی، بوبایی و شنیداری او بسیار دقیق می‌شود. این موضوع درباره کلیه حیوانها هم صادق است و گزارش‌های مسافران درباره بیشتر انسانهای وحشی نیز مؤید این موضوع است. بنابراین جای شکفتی نیست که ساکنان دماغه امیدنیک قایقه‌را با چشم غیرمسلح در فرادست دریا به همان خوبی می‌دیدند که هلندیها با دوربینهایشان؛ یا انسانهای وحشی امریکا، اسپانیاییها را از بوی ردپایشان حس می‌کردند، همان‌گونه که سگهای بسیار باهوش، توانایی این کار را دارند. همان‌گونه که مردم وحشی بدون هیچ مشکلی عربانی خود را تحمل می‌کنند و با طعم فلفل حس چشایی خود را تقویت می‌کنند و مشروبات الکلی قوی اروپایی را همانند آب سر می‌کشند.

تا اینجا من تنها جنبه‌های مادی انسان را بررسی کردم؛ حال می‌کوشم او را از جنبه‌های فراتری (متافیزیکی) و اخلاقی نیز بررسی کنم.

من در هر حیوان تنها یک ماشین ماهر می‌بینم که طبیعت به او احساسهایی داده است که بتواند تا حدی رشد کند و در رویارویی با هر چیزی که سعی در ویرانی او دارد از خود محافظت کند. من دقیقاً همین مسائل را در ماشین انسانی نیز مشاهده می‌کنم با این تفاوت که در اعمال حیوانها این طبیعت است که همه کار را انجام می‌دهد، در حالی که انسان به مثابه عنصری آزاد، خودش را یاری می‌دهد. حیوان در پذیرش یا رد مسائل براساس غریزه خود عمل می‌کند در حالی که انسان با آزادی به انجام آنها می‌پردازد؛ این مسئله باعث

می‌شود که حیوان نتواند مقرراتی را رد کند که برای او ایجاد شده است، حتی زمانی که ممکن است این کار برای او بهتر باشد، اما انسان با پیش داوریهای خود به انجام این کار اقدام می‌کند. به این ترتیب است که یک پرندۀ در مقابل تلی از بهترین گوشتها و یک گربه در مقابل کوهی از میوه یا حبوبات می‌میرد، در حالی که هر کدام از آنها می‌توانست از غذایی که مورد علاقه دیگری بود، تغذیه یا حداقل آن را امتحان کند. در حالی که انسانهای بی‌بند و بار به پرخوری روی می‌آورند که گاه باعث ایجاد تب و حتی مرگ آنها می‌شود، چرا که ذهن، حسها را منحرف می‌کند و آنگاه که طبیعت سکوت بر می‌گزیند، امیال زبان می‌گشايند.

پیشکش "مجید سلیمان" به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

که این روزها میتوانند بازیگران و هنرمندان را که در این سال از زندگی خود را پس از اینجا میگذرانند، دیدار نمایند. این اتفاقات اینجا نیستند بلکه در همه جا ممکن است اتفاق بگذرد. این اتفاقات اینجا نیستند بلکه در همه جا ممکن است اتفاق بگذرد.

୧୬ ଲୁହି ଶ ପାତ୍ରକାଳୀ ଗ୍ରାମ

ଶ୍ରୀମତୀ ପାତ୍ନୀ କଣ୍ଠାଳୀ ମାତ୍ରାମାତ୍ର ଏହାରେ ଯାଇଲୁ  
କିମ୍ବା କିମ୍ବା କିମ୍ବା କିମ୍ବା କିମ୍ବା କିମ୍ବା

اثر پیری یا تصادفهای دیگر تمامی آنچه از طریق کمال‌پذیری خود به دست آورده است از دست می‌دهد و به جایگاهی پایین‌تر از مقام حیوانی سقوط می‌کند. چقدر ناراحت کننده است که این توانایی متمایز و تقریباً نامحدود سرچشمه تمامی بدبهختیهای انسان است؟<sup>۱</sup> و این توانایی است که انسان را، بر اثر گذر زمان، از وضعیت اصیل خود، که آرام و معصومانه می‌زیست، دور می‌کند و همین توانایی است که با سپری شدن سده‌ها، موجب پیدایش دانش و اشتباهات، بدیها و خوبیها می‌شود و سبب می‌شود که در نهایت انسان نسبت به خود و طبیعت ستمگر شود.<sup>۲</sup> (۹) چقدر بی‌شرمانه است که انسان مجبور شود، به عنوان موجودی خیرخواه، محلی را که طبیعت به ساکنان نخستین سواحل اورنونک<sup>۳</sup> اختصاص داده است به خود آنها اجاره دهد.

انسان وحشی که طبیعت تنها به او غریزه داده بود، به عبارت بهتر شاید در قبال آن چیزی که نسبت به سایر حیوانات کم داشت، با استفاده از تواناییهایی قادر شد که ابتدا این کاستی را جبران کند و سپس او را قوی‌تر از طبیعت بار آورد. بنابراین، این روند را با کارکردی دقیقاً جیوانی (۱۰) آغاز کرد به این ترتیب که مشاهده و احساس نخستین کارکردهای او بود که بین او و هر حیوان دیگری مشترک بود. خواستن و نخواستن، میل داشتن و هراسیدن، نخستین و تقریباً تنها عملیات روح او بود که شرایط جدید موجب تحولات جدید در درون اوشد.

نظر اخلاق‌گرایان هرچه که بالشید، فهم انسان مدييون شهوات اوست، که به اعتراف همگان، بسیار مدييون آن است، چرا که بر اثر فعالیت آنهاست که عقل تکامل می‌یابد؛ ما هنگامی می‌کوشیم به شناخت دست یابیم که بخواهیم از آن بهره گیریم، در غیر این

۱. روسو برخلاف اندیشه فونتوزل (Voltaire) و ولتر (Fontenelle) می‌اندیشد که توسعه روانی سرچشمه رنجهای انسانی است.

۲. انسان با به اصطلاح علم خود طبیعت را نابود می‌کند.

۳. یکی از رودهای بزرگ جهان که در ونزوئلا قرار گرفته است. (Orénoque به فرانسه و Orinoco به انگلیسی).

صورت فهمیدن ممکن نیست، چرا که کسی که نه تمایلی دارد و نه هراسی، به خود زحمت اندیشیدن نیز نمی‌دهد؛ هوسها نیز به نوبه خود، در نیازهای ما و نیز تحولات معرفت ما منشأ دارند؛ چرا که تمایل و ترس از چیزی هنگامی شکل می‌گیرد که نسبت به آن مفهومی در ذهن ما شکل گیرد یا کشنشی طبیعی نسبت به آن در ما به وجود آید. انسان وحشی<sup>۱</sup> محروم از روشن‌بینی، تنها این گونه تمایلات و هوش را تجربه می‌کرد؛ تمایلات او از نیازهای مادی‌اش (۱۱) فراتر نمی‌رفت. تنها چیزهای خوبی را که از طبیعت می‌شناخت عبارت بودند از: غذا، زن و استراحت؛ تنها مشکلاتی که از آن می‌هراسید درد و گرسنگی بود. گفتم درد و نه مرگ؛ زیرا حیوان هرگز مفهوم مرگ را در ک نمی‌کند، شناخت از مرگ و هراس از آن نخستین دستاورد انسان پس از فاصله گرفتن از موقعیت حیوانی است.<sup>۲</sup>

اگر لازم باشد براحتی می‌توان این باور را با حوادث نشان داد و ثابت کرد که در تمامی ملل‌های جهان، پیشرفت ذهنی براساس نیازهایی که طبیعت در انسان ایجاد می‌کند، انجام شده است و انسانها بر حسب شرایط تابع آن شده‌اند، و در نتیجه برای برطرف ساختن نیازهای خود تابع هوی و هوس شده‌اند. من نشان خواهم داد که در مصر، هنرها با طغیان رود نیل زاده و گسترش یافته‌اند. هنگامی که پیشرفت یونانی‌ها را دنبال می‌کنیم، ملاحظه می‌کنیم که آنها از میان هماسه‌ها و صخره‌های آتیکا<sup>۳</sup> پا گرفته، رشد کرده و تا بالاترین درجات رشد کرده‌اند، بدون آنکه بتوانند در سواحل حاصلخیز اروتس<sup>۴</sup> ریشه بدوانند. مردم ساکن شمال به مراتب از جنوبیها صنعتی‌تر هستند؛ زیرا جنوبیها کمتر توانسته‌اند از

### 1. Sauvage

۲. این نظر را مونتسلکیو (روح قوانین، فصل نخست) و سیسرون مطرح کرده‌اند. روسو از افکار سیسرون در کتاب امیل زیاد استفاده کرده است.

### 3. Attica

### 4. Eurotas

بودن<sup>۱</sup> خود پافراتر بگذارند، گویی طبیعت برای برقراری توازن از دادن سرزمین حاصلخیز به روحهای حاصلخیز سرباز زده است.

بدون استفاده از شواهد نامطمئن تاریخی، بهنظر چه کسی می‌رسد، همه چیز در کارند تا انسان وحشی را از وسوسه ترک شرایط توحش و از وسائل تغییر این شرایط دور کند؟ تخلیش چیزی برای او ترسیم نمی‌کند، دلش از او چیزی نمی‌خواهد، نیازهای اندکش براحتی در دست اوست و او چنان شناخت کمی دارد که بتواند تعامل به چیزی داشته باشد یا بخواهد بیشتر از آنچه دارد، طلب کند، او نه می‌تواند پیش‌بینی کند و نه کنجدکاوی دارد. با آشنایی با طبیعت، مناظر طبیعی برای او بی‌اهمیت می‌شوند. همواره نظم خاصی وجود دارد و دگرگونیها نیز تکراری‌اند؛ - او روح شگفت‌زدگی حتی از بزرگترین عجایب را ندارد؛ بنابراین نباید از او انتظار خلق فلسفه‌ای را داشت که انسان برای مشاهده آنچه که همه روز می‌دیده است، نیاز دارد. روح او، که هیچ چیز آشناش نمی‌کند، تنها به احساس وجود کنونی اش محدود می‌شود، بدون آنکه به آینده، هرگونه آینده‌ای که باشد، نظری داشته باشد و طرحایش همچون نگاهش محدود و به زحمت تا پایان روز را می‌بیند. هنوز آینده‌نگری ساکنان جزایر کاراییب به همین اندازه است به گونه‌ای که تشک پنهای خود را صحیح‌گاهان می‌فروشد و شبائگاه با گریه و زاری قصد بازخرید آن را دارد و علتیش نیز پیش‌بینی نکردن نیازهای شب آینده است.

هر چه بیشتر به این موضوع پیاندیشیم، فاصله میان احساسات ناب و ساده‌ترین شناخت در نگاه ما افزایش می‌یابد و در ک اینکه یک انسان چگونه تنها با نیروی خود، بدون استفاده از ارتباطات و تنها از طریق نیشتر نیاز توانسته است چنین فاصله‌ای را طی کند، غیرممکن می‌نماید. چند سده سپری شده است تا انسان توانسته است آتشی به غیر از آنچه در آسمان وجود دارد، بینند؟ چقدر حوادث گوناگونی باید پیش می‌آمد تا بتواند بیشترین استفاده از این عنصر را فراگیرد؟ چقدر قبل از فراگیری باز تولید آن کوشید که از خاموشی آن جلوگیری کند؟ و احتمالاً چندین بار هر یک از این رموزیا مرگ کسی که

آن را کشف کرده بود، به فراموشی سپرده شد؟ در مورد کشاورزی چه می‌توان گفت؟ هنری که به کار و پیش‌بینی زیادی نیاز دارد و به هنرهای دیگری وابسته است و به احتمال زیاد انجام آن نیاز به وجود جامعه دارد، و برای بیرون آوردن غذا از دل خاک، که بدون انجام آن نیز طبیعت آن را به ما عرضه می‌کرد و نیاز چندانی نیز بدان نبود، مگر اینکه بخواهیم طبیعت را وادار سازیم آنچه مورد میل ماست تولید کند. اما تصور کنیم که تعداد انسانها آنقدر افزایش یافته که تولیدهای طبیعی برای تغذیه او کافی نیست، فرضی که بیان‌گر امتیاز بزرگی برای ادامه حیات انسان برای این گونه زیستن است، پسنداریم که ابزار کشاورزی، بدون استفاده از کوره و کارگاه از آسمان در دستهای انسانهای وحشی افتداده است؛ و اینکه این انسانها کینه کشنده‌ای را، که در برابر کار مداوم داشته‌اند، از دست داده‌اند؛ و اینکه انسان یاد گرفته است نیازهای خود را خیلی جلوتر پیش‌بینی کند؛ و اینکه هنر حدس زده است که چگونه باید زمین را کاشت، بذر افسانه و درخت کاشت؛ و اینکه هنر آرد کردن گندم و تخمیر انگور را پیدا کرد؛ می‌توان پنداشت که خدایان به آنها آموختند اما آنها خود از کجا آموخته بودند؟ انسانی که بیهوده خود را برای کشت مزرعه‌ای به زحمت انداخته بود، <sup>پیش از</sup> توانچه مزرعه‌اش را تازه واردی که این محصول به کار او می‌آمد غارت می‌شد، چه باید می‌کرد؟

به یک عبارت، چگونه کمیابی می‌تواند انسانها را به کشت زمین و اداره مگر اینکه زمین بین آنها تقسیم شود؛ یعنی می‌توان گفت مگر اینکه وضعیت طبیعی از بین رفته باشد؟ حتی اگر می‌خواستیم انسان وحشی را به صورت کسی که با هنر فکر کردن تربیت شده بود در نظر بگیریم، چیزی که فلاسفه ما او را اینگونه ترسیم می‌کنند؛ اگر، در پی نمونه آنها، او را یک فیلسوف در نظر می‌گرفتیم که به تنهایی متعالی ترین حقیقتها را کشف می‌کرد و با استفاده از فرایند انتزاعی منطق، برای خود اصول عدالت و حکمت را منتج از عشق به نظم یا اراده شناخته شده خالق خود صورت‌بندی می‌کرد، در یک عبارت، اگر فرض می‌کردیم که ذهن او تمام هوش و روشن‌اندیشی مورد نیاز را داشته باشد و دریابیم که در واقع کودن و احمق بود، فایده همه این ماوراء الطیعه برای بشری که حتی

نمی‌توانست ارتباط برقرار کند و با کسی که آن را ابداع کرده بود از بین می‌رفت چه بود؟ مادامی که نژاد بشر در جنگلها میان حیوانات می‌زیست چه پیشرفته می‌توانست داشته باشد؟ و تا چه میزانی انسانها می‌توانستند خود را بهبود ببخشنده با تلاش متقابل، وقتی نه مسکن ثابتی داشتند و نه حداقل نیاز به یکدیگر، و احتمالاً بسختی دو بار در عمرشان یکدیگر را ملاقات می‌کردند، بدون اینکه یکدیگر را بشناسند و حتی با هم صحبت کنند؟ اجازه بدھید به خاطر یاوریم که چه اندازه از مفاهیم و اندیشه‌ها را مدیون استفاده از زبان هستیم؛ و چقدر دستور زبان، عملیات ذهن را ممکن و تسهیل می‌کند. تلاش‌های باور نکردنی و زمان نامتناهی ابداع نخست زبان را در نظر بگیرید و اینکه چه هزینه‌ای مصروف آن شده است. اگر همه اینها را با هم در نظر بگیریم می‌توانیم دریابیم که چندین هزار سده لازم بوده است تا رشد تصاعدی ذهن انسان قادر به انجام همه این عملیات باشد.

اجازه بدھید که برای لحظه‌ای، مشکلات ریشه زبان را بررسی کنیم. من با نقل قول یا باز تولید تحقیقاتی که آبه دو کوندیاک<sup>۱</sup> در این باره منتشر ساخته است راضی می‌شوم که همه این تحقیقات تأیید اندیشه‌های من هستند و شاید در حقیقت اندیشه اولیه آنها را به من دادند. اما شیوه‌ای که با آن، آن فیلسوف مشکلاتی را که در باب ریشه کلمات برای خودش ساخته، حل می‌کند، نشان می‌دهد که او نوعی جامعه را مفروض گرفته است که در بین مبدعان زبان تاسیس شده است؛ بنابراین فکر می‌کنم که در مراجعت به اندیشه‌های او من باید نظریاتم را هم اضافه کنم تا با همان مشکلات متناسب با استدلال خودم آن را توضیح دهم.

مشکل نخستی را که با آن مواجه می‌شویم مشکل تصور این است که چگونه زبان توانسته است لازم و ضروری شود، چون وقتی انسانها با یکدیگر ارتباط و مراوده‌ای نداشتند و ضرورت آن را نیز احساس نمی‌کردند (۱۲)، نمی‌توان ضرورت زبان یا امکان‌پذیری آن را تصور کرد در حالی که ضروری نیست. من هم مثل بسیاری تاکید می‌کنم که زبانها در روابط خانوادگی پدرها، مادرها و بچه‌ها شکل گرفته‌اند؛ اما این نکته

સુરત કાળિ

فرض کنید که بر مشکل نخست فائق آمدیم؛ اجازه بدید لحظه‌ای از آن اختلاف بزرگ، که وضعیت طبیعی محض را از نیاز به زبان جدا می‌کند، عبور کنیم و اجازه بدید بررسی کنیم که چگونه – با فرض اینکه آنها ضروری هستند (۱۴) – استقرار یافتد و تثیت شدند. در اینجا با مشکلی جدید رویه‌رو می‌شویم، حتی بدتر از مشکل قبلی، چون اگر انسانها نیاز به سخن گفتن داشته باشند تا یاد بگیرند که فکر کنند، هنوز لازم است بیشتر بدانند که چگونه فکر کنند تا هنر حرف زدن را کشف کنند. و حتی اگر می‌توانستیم بفهمیم که چگونه اصوات آوایی، تفسیر گر متعارف اندیشه‌های ما شدند، هنوز باید تبیین شود که چه کسانی می‌توانستند مفسران متعارف این عرف برای اندیشه‌هایی باشند که شئ قابل درکی ندارند و بنابراین نمی‌شد آنها را چه با اشارات و حرکات و چه با آواز نشان داد. از اینرو، نمی‌توانیم فرضی قابل دفاع درباره پیدایش هنر تبادل افکارمان و برقراری آمیزش اذهان تبیین کنیم – این هنر رفیعی که، در ک آن همانقدر دور از ذهن است که از زمان پیدایش آن دور از ذهن بود، فیلسوف هنوز آن را در چنین فاصله حیرت‌آوری از تکامل می‌بیند، اینکه نمی‌تواند آدمی وجود داشته باشد که به اندازه کافی بی‌پروا باشد تضمین کند که بالاخره به آنجا خواهد رسید، حتی اگر انقلابهایی که ضرورتاً زمان عرضه می‌کند به نفع آن معوق می‌مانند، و تبعیتها از آکادمیها رخ بر می‌بستند، یا در آنها خاموش می‌شدند و آن آکادمیها می‌توانستند سده‌ها خودشان را بدون وقه و قف این مستله بسیار غامض کنند.

زبان نخست انسان، عام‌ترین و پرائزی‌ترین زبان و تنها زبانی که کسی نیاز داشت تا قبل از اینکه لازم می‌شد که سخنرانیهای اقناع‌کننده‌ای خطاب به گرددم آیهای انسانها صورت بگیرد، فریاد طبیعت است.

این فریاد بمحاطر نوعی از غریزه در موقع اضطرار و برای کمک خواستن در موقع خطر یا درخواست کمک در موقع عذاب شدید زیاد ادا می‌شد و جایی که احساسات معتدل‌تری حاکم بود استفاده زیادی در زندگی عادی نداشت. وقتی که تفکرات انسانها بسط و گسترش و تکثیر یافت و ارتباطات صمیمانه‌تری در میان آنها برقرار شد، آنها در

جست و جوی تعداد بیشتری از علائم و زبان گسترده‌تری بودند. آنها انحرافات صدا را تکثیر کردند و آنها را با ادا و اشاره، که ذاتاً گویاتر هستند، تلفیق کردند زیرا برای معانی خود وابستگی کمتری به هر توافق قبلی وجود داشت. بنابراین چیزهای قابل دید و حرکت با ادا و اشاره بیان می‌شدند، و چیزهای قابل شنیدن با تقلید صدای اما چون ادا و اشاره فقط اشیایی را که عملأ حاضر هستند نشان می‌دهند یا بسهولت کنشهایی را که مشاهده کردنی هستند توصیف می‌کنند، و چون ادا و اشارات به طور عام موثر نیستند و در تاریکی یا قرار گرفتن شئ در میان کسی که اشاره می‌کند و ناظر بی‌فایده می‌شود و مستلزم توجه مردم هستند تا برانگیختن آن، انسان باید سر انجام به فکر استفاده از صدا باشد تا تلفظ صدا، که بدون داشتن همان رابطه مستقیم با اندیشه‌ها و مفاهیم خاصی، بهتر باشد که بیانگر اندیشه‌ها و مفاهیم به صورت کلمات یا علائم قراردادی باشند. این جایگزینی صدا به جای ادا و اشاره تنها می‌تواند با رضایتی جمعی قابل انجام باشد، کار نسبتاً مشکلی برای به کار گیری آن در انسانهایی که اندام آنها هنوز تعلیم ندیده بودند، چیزی که در حقیقت تصور روی دادن آن در ابتداء حتی مشکلتر به نظر می‌رسد، چون پیشنهاد چنین توافق همگانی ضروری بود، که معنای آن این است که به نظر می‌رسد سخن گفتن برای متداول شدن استفاده از سخن کاملاً ضروری بوده است.

باید نتیجه گرفت که نخستین کلماتی که انسانها استفاده کردند بر مفاهیم بسیار گسترده‌تر در اذهان آنها دلالت داشتند تا کلماتی که در زبانهای شکل گرفته کنونی دلالت دارند؛ و از آنجایی که انسانها شناختی از تقسیم زبان به بخش‌های سخن گفتن شناختی نداشتند، آنها به هر کلمه معنای گزاره‌ای کامل می‌دادند. وقتی انسانها موضوع را از صفت، و افعال را از اسمی متمایز کردند، که البته نمی‌توانست حاصل تلاش متوسط یک نابغه باشد، تعداد زیادی اسمی خاص دارای خواص اسم بودند، مصدر تنها زمان افعال بود، چون تاجایی که به صفت‌ها مرتبط می‌شد مفهوم آنها باید با مشکل زیادی تکامل یافته باشد، چون هر صفت کلمه‌ای انتزاعی است و تفکر انتزاعی فرایندی پر درد سر و نه خیلی طبیعی است.

در ابتدا به هر شیع اسمی داده شد؛ بدون توجه به جنس و نوع آن، که پایه گذاران نخستین زبان به تشخیص و تمیز آنها قادر نبودند و هر شیع منفرد خود را به صورت جداگانه به اذهان انسانها عرضه می‌کرد همانطور که در چشم‌انداز طبیعت خود را عرضه می‌کرد. اگر یک بلوط A و بلوط دیگر B نامیده می‌شد نتیجه می‌شود که هرچه واژه‌نامه گسترده‌تر شود حیطه دانش محدودتر است. نخستین بار که کسی از مشاهده دو چیز نتیجه می‌گیرد که آنها یکی نیستند و اغلب هم زمان زیادی لازم است که تشخیص بدهد چه مشترکاتی دارند. بسادگی نمی‌شد از دردرس این مجموعه واژه رها شد، باید ویژگیها و تفاوت‌های آنها شناخته می‌شدند، برای این کار باید مشاهدات و تعاریف متعددی به وجود می‌آمد؛ یعنی باید گفت کسی که چنین کاری را می‌خواست انجام دهد باید تاریخ طبیعی و فراتطبیعی بیشتری از آنچه می‌داشت که انسانهای آن عصر احتمالاً می‌توانستند داشته باشند.

نکته دیگر این است که مفاهیم کلی را می‌توان فقط با کمک کلمات به ذهن معرفی کرد؛ و شناخت نسبت به آنها تنها با استفاده از گزاره‌ها به وجود می‌آید. این یکی از دلائلی است که چرا جیوانات نمی‌توانند چنین مفاهیمی را صورت‌تبنی کنند و هرگز نمی‌توانند آن ظرفیت تکامل پذیری را کسب کنند. وقتی می‌مونی بدون تأمل از یک نارگیل به سراغ نارگیل دیگر می‌رود آیا فکر می‌کنید که مفهومی کلی دارد از نوع میوه‌ای که مصرف می‌کند، یا اینکه آیا او این دو نارگیل را با صورت نوعی<sup>۱</sup> نارگیل مقایسه می‌کند؟ مطمئناً خیر؛ تماشای یکی از نارگیلها احساسی را که از مصرف دیگری حاصل می‌شود را به خاطر او می‌آورد، و چشمان او، که به شیوه خاصی تغییر یافته، به حس ذائقه او تغییری را که در حال دریافت آن است علامت می‌دهد. تمام مفاهیم کلی کاملاً عقلی هستند؛ اگر تخیل به حداقل میزان ممکن دخالت کند، این مفهوم بلافارسله مفهومی خاص می‌شود. سعی کنید در ذهن خود تصویری کلی از درخت را مجسم کنید، هرگز موفق نخواهید شد؛ جز خودتان، یک درخت باید به صورت کوچک یا بزرگ، کم پشت یا برگ‌دار، روشن

یا تیره در نظر گرفته شود و اگر در ذهن شما فقط آنچه در همه درختها وجود دارد در نظر گرفته شود آن تصویر دیگر شبیه به درخت نخواهد بود. موجودات کاملاً انتزاعی به همین شیوه در نظر گرفته می‌شوند، یا فقط با استفاده از کلمات قابل درک هستند. فقط تعریف یک مثلث به ما مفهوم واقعی آن را می‌دهد و بلافاصله که یک مثلث را در نظر می‌گیرید یک مثلث خاص می‌شود و نه هر مثلثی؛ و نمی‌توانید خطوط آن را قابل درک یا سطح آن را رنگی نمینماید. بنابراین لازم است که یک گزاره بیان کنید؛ لازم است برای اینکه مفاهیم کلی داشته باشید از آن صحبت کنید؛ چون به محض اینکه خیالپردازی متوقف می‌شود ذهن فقط به کمک زبان پیش می‌رود. از این‌رو، اگر نخستین مبدعان سخن گفتن فقط می‌توانستند به مفاهیمی که داشتند نامهایی را اطلاق کنند، نخستین کلماتی را که خواص اسم دارند هرگز نمی‌توانستند چیزی جز اسامی خاص باشند.

اما وقتی نخستین متخصصان دستور زبان - با وسائلی که من نمی‌توانم آنها را تصور کنم - مفاهیم خود را بسط و کلماتشان را تعیین دادند ناآگاهی پدید آورند گان باید این روش را مشروط به محدوده‌های تنگ می‌کرد؛ و درست همانطور که آنها باید ابتدا برای افراد؛ تعداد بسیار کمیتری اسم به مخاطر ناآگاهی نسبت به جنس و نوع اشیاء موجودات ایجاد می‌کردند، پس او آن باید تعداد اندکی جنس و نوع برای مشخص کردن تفاوت‌های میان اشیاء به وجود می‌آوردند. برای گسترش مناسب این تحلیل به تجربه و شناخت بیشتری از آنچه آن انسانها می‌توانستند داشته باشند مورد نیاز بود، و ضمناً مستلزم تحقیقات و کار بیشتری بود از آنچه می‌خواستند انجام دهند؛ حتی اگر امروزه، انواع جدیدی هر روز کشف کنیم که پیش از این از مشاهدات ما دور مانده بودند، حال تصور کنید که چه تعداد از انواع اشیاء و موجوداتی که انسان برای اولین بار آنها را مشاهده می‌کرد از دید او پنهان می‌مانند! درست همانطور که برای مقولات اساسی و کلی ترین مفاهیم انجام می‌دهیم، لازم نیست اضافه کنیم که این انواع مورد توجه آنها واقع نشدند. مثلاً چگونه این انسانها کلماتی همچون «ماده»، «ذهن»، «جوهر»، «شیوه»، «شکل»، « حرکت» را تصور یا درک می‌کردند در حالی که فلاسفه ما، که آنها را برای مدت‌های طولانی استفاده کرده‌اند بیشترین



بیچاره بوده است؛ و اگر این موضوع همانگونه که من برداشت کرده‌ام باشد که پس از گذشت سده‌ها موقعیتی پیش آمد که توانست از این حالت (بیچارگی) خارج شود، این فرایندی بود که طبیعت می‌باشد طی کند. اما اگر من این واژه بیچاره را درست در کرده باشم، واژه‌ای است که هیچ مفهومی ندارد و محرومیتی در دنایک یا رنج جسمی یا روحی را به ذهن می‌آورد. وانگهی، مایلم که برایم توضیح دهنده که بیچارگی چگونه بر موجودی آزاد اطلاق می‌شود که که دلش در آرامش و تنفس نیز سالم است و می‌خواهم بدایم بیچارگی زندگی مدنی یا طبیعی، کدامیک برای انسانها تحمل ناپذیرتر است. امروزه، ما همواره با انسانهایی روبرو هستیم که از وجود<sup>۱</sup> خود شکایت دارند و مجموعه قوانین الهی و انسانی بزحمت می‌توانند این نابسامانی را درمان کنند. آیا تاکنون شنیده‌اید که یک انسان وحشی آزاد از زندگی شکایت داشته باشد و خود را بکشد. بنابراین، با کمترین غرور داوری کنید که کدام جنبه بیچارگی واقعی است. هیچ چیز برای انسان وحشی فلاکت‌آورتر از تحریر او نسبت به دانش و درد ناشی از هوسها و تعقل نیست که متفاوت از حالت بدی وی بوده است. این مشتبه بسیار عاقلانه بود که مهارت‌های انسان تنها در موقعیتهايی که از آنها استفاده می‌کرد توسعه می‌یافتد، به این منظور که این مهارت‌ها نه زاید و نه جلوتر و نه عقب‌تر از زمان و نه بی‌فایده برای نیازهای او بود. او تنها غریزه داشت که برای زیستن در حالت طبیعی ضروری و فاقد خرد پرورش یافته<sup>۲</sup> بود که برای زیستن در جامعه لازم بود.

به نظر می‌رسد که انسانها در چنین حالتی (طبیعی) هیچ گونه رابطه اخلاقی و وظيفة شخصی نداشتند. در نتیجه، نمی‌توانستند نه خوب باشند نه بد، نه شرارت داشتند و نه فضیلت، به معنای مادی آن، صفاتی را که در درون افراد برای حفظ آنها از آسیبها قرار داشت نمی‌توان شرارت پنداشت؛ همچنین است صفاتی که می‌توانند در حفظ او مشارکت داشته باشند فضیلت نام نهاد؛ در چنین شرایطی باید کسی را که در رویارویی با وسوسه‌های

1. L'existance

2. Cultivé

طبیعت کمترین مقاومت را انجام می‌دهد بافضلیت نامید. اما، بدون آنکه خود را از معانی عادی دور سازیم لازم است نسبت به چنین شرایطی داوری نکنیم و نسبت به پیش‌داوری‌ها یمان شک کنیم، آیا سنجیده‌ایم و بررسی کرده‌ایم که در میان انسان‌های متعدد فضیلت رایج تربوده است یا شرارت یا اینکه شرارت‌ها نسبت به فضیلتها برتری دارند یا اینکه پیشرفت انسانها در دانش می‌تواند جبرانی کافی برای دردناکی باشد که به صورت دو جانبه برای خود ایجاد می‌کنند، آیا انسان‌ها به اندازه‌ای که درباره نیکی می‌آموزند، نسبت به یکدیگر عمل می‌کنند یا چنانکه در صدد آن نیستند که همه چیز را بفهمند، در وضعیتی خوشبخت‌تر هستند نه شری برای هراسیدن داشته باشند و نه انتظار خیری از دیگران، جز اینکه به وابستگی همگانی گردن نهند و مجبور باشند همه چیز را از کسانی بگیرند که لازم نباشد به آنها چیزی بدهند.

دست کم اینکه هم رأی هابز نشویم که معتقد بود: «انسان به طور طبیعی شرور است؛ زیرا هیچ نظری درباره خیر ندارد و اینکه شرارت‌ش به این دلیل بوده که فضیلت را نمی‌شاخته است و انسان به دلیل باور نداشتن وظیفه، به همسانهای خود خدمت نمی‌کرده است و به دلیل عقیده نداشتن به فضیلت وظیفه، دیوانه‌وار تنها خود را مالک تمامی جهان می‌پنداشته است».

هابز بروشی نقایص کلیه تعاریف مدرن حقوق طبیعی را در ک کرد، اما از تعریف خودش به نتایجی رسید که نشان می‌دهند مفهوم خود او از حقوق طبیعی نیز به همان اندازه ناقص است. حتی براساس استدلال مبنی بر اصول خودش، باید می‌گفت که وضعیت طبیعی، وضعیتی است که در آن انسان برای محافظت از خودش حداقل قضاوت تبعیض‌آمیز را نسبت به علائق دیگران نسبت به حفظ خودشان دارد. وضعیتی است که برای صلح بسیار سودمند و برای نوع انسان مناسب‌ترین وضع است. هابز در نتیجه وارد کردن غیرمنطقی نیاز به تأمین تعداد زیادی از هوسها، که محصول جامعه هستند و قوانین را الزامی کرده‌اند، در درون علائق انسان وحشی برای حفظ خودش، دقیقاً خلاف آن را می‌گفت. او می‌گوید انسان شرور کودکی نیرومند است. باید دید که آیا انسان در وضعیت

طبيعي اين کودک نيرومند است یا خير. حتی اگر تا اينجا با هابز موافق باشيم، چه نتيجه‌اي آن می‌توان گرفت؟ يعني اگر اين انسان وقتی نيرومند و قوي بنيه است همانقدر به ديجران وابسته باشد که وقتی ضعيف و ناتوان است، هیچ نوع زياده‌روي وجود ندارد که او به آن متسل نشود؛ يعني اينکه وقتی مادرش در شير دادن به او تعلي می‌کرد او به مادرش حمله می‌کرد و برادر جوانتر را که می‌خواست مانع او شود خفه می‌کرد، يا اگر برادر ديجران می‌خواست جلوی او را بگیرد يا مزاحمش شود پاي او را گاز می‌گرفت. اما دو فرض متناقض در اينجا درباره انسان در وضعیت طبيعی صورت می‌گيرد: يكی اينکه او نيرومند است و ديگر اينکه او وابسته است. انسان ضعيف است وقتی که وابسته باشد، و قبل از اينکه نيرومند شود آزاد می‌شود. هابز متوجه نشد که همان دليلی که مانع شد تا انسان وحشی از عقل خود استفاده کند (آن گونه که حقوق دانان ما مدعی هستند) همزمان از استفاده غلط از تواناي هايش نيز مانع می‌شد (چيزی که خود هابز مدعی بود).

### ترجم طبيعی

انسان وحشی را نمی‌توان شرور پنداشت، چرا که آنها نمی‌دانند خوب بودن چه معنایی دارد؛ زیرا نه توسعه دانش و نه مانع قانون، که هوسهای آرام و ناآگاهی نسبت به شرارت آنها را از انجام کارهای بد و امی داشت؛ ناآگاهی او (انسان) نسبت به شرارت به مرتب برتر از آگاهی کسانی است که فضیلت را می‌شناسند.<sup>1</sup> و انگهی، اصل دیگری وجود دارد که هابز به آن توجّهی نکرده است و این اصل موجب کاهش توحش ناشی از عزت نفس<sup>2</sup> شده یا قبل از پیدایش عزت نفس (15) به حفظ خویشتن در برخی شرایط میل داشته است و باعث ایجاد تعادل در اشتیاق به رفاه خود بر اثر نفرتی ذاتی می‌شود که از درد کشیدن همنوع خود احساس می‌کرد. من فکر نمی‌کنم هیچ گونه تضادی به وجود آید که تنها فضیلت طبيعی را، که او را وادار به پذيرش فضيلتهاي غير انساني کرده است، به رسميت

1. Tanto Plus in illis Proficit Vitiorum ignoratio quam in his cognitio virtutis  
2. amour – Propre

بشناسیم. منظورم ترجم است یعنی استعدادهایی که برای موجوداتی به ضعیفی انسان، که با رنج و دردهای زیادی نیز روبروست، مناسب است؛ فضیلتی که آنقدر جهان شمول و مفید به حال انسان است که قبل از بهره‌گیری از هرگونه تفکری در وی ایجاد شد، این فضیلت به اندازه‌ای طبیعی است که حتی گاه حیوانها نیز نسبت به آن، علایم محسوس از خود بروز می‌دهند. علاوه بر محبتی که مادرها نسبت به کودکان خود ابراز می‌کنند و خطراتی را که برای نگهداری آنها متحمل می‌شوند، همه روزه شاهد آن هستیم که اسب‌ها تا چه اندازه از لگد کردن موجودی زنده کراحت دارند. هیچ حیوانی بدون احساس نگرانی از کثار جسد هم نوع خود عبور نمی‌کند. در برخی انواع حتی نوعی مراسم خاک سپاری رایج است؛ و ناله اندوهناک چهار پایان به هنگام ورود به کشتارگاه برآمده از احساسی است که از دیدن آن ناظر وحشتاک در آنها ایجاد می‌شود.

در کتاب افسانه زنبوران عسل<sup>۱</sup>، نگارنده مجبور شد اعتراف کند که انسان موجودی دلسوز و حساس است، او با اشاره به مثالی، از سبک بی‌روح و نکه سنج خود خارج می‌شود و تصویری اسفناک از مردی زندانی ارائه می‌کند که بیننده نجات جان توله حیوانی است که حیوان<sup>۲</sup> ماده از چنگال حیوان نر هم نوع خویش رها می‌کند. این ماجرا که هیچ نفع شخصی برای شاهد آن ندارد چه بلوایی در دل او ایجاد می‌کند؟ و از اینکه نمی‌تواند به یاری مادری عراس زده و گوله‌باش بستابد چه اضطرابی را باید تحمل کند؟ این نمونه‌ای از حرکات ناب طبیعت است<sup>۳</sup> که هر اندیشه‌ای پیش می‌گیرد؛ این نشانه قدرت ترجم طبیعی است که منحرف ترین عادتهای ما نیز نتوانسته است آن را از میان ببرد، چرا که همه روزه شاهد مناظری هستیم که به خاطر مشکلات انسان درمانده‌ای ناراحت شده‌ایم و حتی به حال او گریسته‌ایم و اگر در جایگاه فرمانروای مستبدی می‌نشستیم، شکنجه دشمن او را افزایش می‌دادیم.

۱. اثر ماندویل "Mandeville" که معتقد بود خودپرستی ذاتی انسان است ولی می‌تواند در کارهای خیر جمعی نیز شرکت داده شود.

[همانند سیلای<sup>۱</sup> خون آشام که نسبت به دردهایی که خود، آنها را به وجود نیاورده بود بسیار حساس بود یا اسکندر مقدونی که نمی‌توانست به تماشای نمایشهای ترازدی پردازد مبادا اینکه او را در حال همدردی و گریستان با آندروماک<sup>۲</sup> و پریام<sup>۳</sup> بیستنده، در حالی که او، بدون هیچ هیجانی، فریاد شهر وندانی را که به دستور او گردن می‌زدند، همه روزه گوش می‌داد.]

دل مهربان، همانی است که طبیعت به نوع انسان همراه با اشک اهدای کرده است ماندویل<sup>۴</sup> بخوبی دریافته است که با چنین اصول اخلاقی<sup>۵</sup>، چنانچه طبیعت به او ترحم متکی به خرد نمی‌داد انسانها چیزی جز دیو نبودند؛ اما او نتوانسته است بیستند که تمامی فضیلتهاي اجتماعی برآمده از همان کیفیتی است که وی درباره آن به مجادله می‌پردازد. بنابراین سخاوت، بخشنده‌گی و انسانیت بدون احساس ترحم نسبت به افراد ضعیف، محکومان و به طور کلی نوع انسان، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ خیراندیشی و دوستی نیز حاصل ترحمی مدام و ثابت به یک شیء خاص است؛ زیرا آرزوی اینکه فردی رنج نکشد چه مفهومی جز آرزوی تحویلشخختی برای دیگران می‌تواند داشته باشد؟ اگر دلسوزی تها به این معنی باشد که خود را جای کمی فرض کنیم که رنج می‌کشد همانی است که احساسی مبهم و تند در انسان وحشی محسوب می‌شود، و در انسان متمدن نیز اندکی رشد کرده است، حقیقتی که من از آن سخن‌های گوییم چه اهمیتی دارد جز اینکه نیروی بیشتری به انسان می‌دهد. به این ترتیب، دل سوزی به مراتب قویتر از احساس یکی گرفتن صمیمانه‌ای است که حیوان مشاهده‌گر<sup>۶</sup> نسبت به حیوان رنج‌جور انجام می‌دهد. وانگهی، بدیهی است که

---

۱. زنرا رومی Sylla.

2. Andromaque

3 Priam

4. Mandeville

۵. منظور او اخلاق منطقی و قراردادی جامعه است اخلاقی که «اخلاق واقعی» را به مسخره می‌گیرد.

6. Spectateur

این یکی گرفتن خود با دیگران در حالت طبیعی بسیار صمیمانه‌تر از یکی گرفتن براساس خردورزی است. خرد<sup>۱</sup>، عزت نفس را به وجود می‌آورد تامل<sup>۲</sup> و اندیشه آن را تقویت می‌کند؛ اندیشه انسان را به خود و امی دارد و او را از تمامی چیزهایی جدا می‌سازد که موجب ناراحتی او می‌شود و او را از پا در می‌آورد. فلسفه انسان را متزوی می‌سازد؛ با استفاده از فلسفه است، که با مشاهده انسانی رنجور، مخفیانه به خود بگوید «تو اگر دلت می‌خواهد خطر کن، من در امام». تنها خطرات اجتماعی است که خواب آرام فیلسوف را می‌آشوبد و او را از بستر خویش جدا می‌سازد. می‌توان انسانهای بی‌گناه زیادی را در زیر پنجره اتاق او سربزید؛ تنها واکنش او گرفتن گوشایش و اندکی دلیل تراشی است، تا به این ترتیب، از طفیان طبیعت در درون خویش و نیز از همسان‌سازی خود با کسی که به قتل می‌رسد مانع شود. انسان وحشی فاقد این مهارت ستودنی بود؛ و به دلیل بی‌بهره بودن از خردورزی و تعقل با حالتی منگ به اوّلین احساس انسانی خود تن در می‌داد. در شورش‌ها، در دعواهای خیابانی، عوام جمع می‌شوند، اما انسان محتاط از آن‌ها دور می‌شود؛ چرا که از نظر او آنها مشتی بی‌سروپا هستند و زنان خیابانی هستند که دعواکنندگان را از هم جدا می‌کنند و مانع از آن‌که شوند که انسانهای شریف یکدیگر را بکشنند.

بنابراین، واضح است که ترجم احساسی طبیعی است که در عین حالی که عزت نفس را در افراد متعادل می‌کند به حفظ دو جانبه تجامی انواع نیز کمک می‌کند. ترجم موجب می‌شود که ما بدون هیچ اندیشه‌ای به باری کسانی بشتابیم که به گونه‌ای در رنجند؛ ترجم در حالت طبیعی جایگزین قوانین، آداب و رسوم و فضیلت می‌شود. با این برتری که کسی را یارای سرپیچی از ندای شیرین ترجم نیست؛ ترجم، هر موجود وحشی قوی را از ریودن غذایی که کودکی ضعیف یا پیری رنجور با زحمت بسیار به دست آورده است، باز می‌دارد و با خود آرزو می‌کند که ای کاش می‌توانست روزی خود را در جای دیگری بیابد؛ ترجم به ازای این اصل اخلاقی والای نشأت گرفته از عدالت خردورزانه که می‌گوید:

- 
1. reason
  2. reflection

«با دیگران همانطور رفتار کن که می‌پسندی با تو رفتار بکنند» به همه انسانها اصل اخلاقی مبتنی بر خوبی طبیعی را الهام می‌کند، که اگر چه به کاملی اصل اخلاقی نخست نیست کارآمدتر از آن است: «کارخوب خودت را با کمترین آزار ممکن به دیگران انجام بده». جان کلام اینکه، دلیل نفرتی که انسان را از انجام کارهای بد و امیدار، جدای از اصول اخلاقی آموزشی، باید در احساس طبیعی جستجو کرد تا در مباحث هوشمندانه. اگر چه سقراط و دیگر ذهن‌های همسنخ او می‌توانستند از طریق عقل به فضیلت دست یابند، مدت‌هاست که دیگر نژاد بشر از چنین سخنی نیستند، گرچه که حفظ بشریت تنها به خردورزی کسانی که آن را به وجود می‌آورند، بستگی دارد.

### کاربرد ویژه: شور عاشقانه

انسانهایی که بیشتر آنها را وحشی می‌توان پنداشت تا شرور، با شوری متعادل و مانع اینمی مطمئن‌تر، از دفع شرخویش و احالة آن به دیگران می‌توان باز داشت؛ زیرا آنها هنوز وارد کشمکشهای بسیار خطرناک نشده بودند. چرا که هیچ گونه بد و بستانی نداشتند و در نتیجه از مقاومتی همچون خودپسندی، مراعات، بزرگداشت و تحقیر کمترین اطلاعی نداشتند و مقاومیتی همچون مال تو، مال من در میان آنها رایج نبود و هیچ نظر خاصی نیز درباره عدالت نداشتند؛ خشونته از دیدگاه آنها بر احتیت جبران‌پذیر بود و به مثابه توهین مستحق جزا پنداشته نمی‌شد؛ آنها حتی به انتقام نیز نمی‌اندیشیدند و اگر انتقامی در کار بود بی‌اختیار و در میدان نبرد انجام می‌شد، همان‌گونه که سگ به سنگی که به سوی او می‌اندازند گاز می‌زنند. مشاجرات میان آنها، که بیشتر بر سر غذا بود، بندرت به صورت خوبنباری ادامه می‌یافتد، اما موضوع خطرناکتری نیز وجود دارد که درباره آن سخن خواهم گفت. در میان هوسمهایی که موجب پریشانی خاطر انسان می‌شود هوسمی سوزان و بی‌پروا یافت می‌شود که تمایلات جنسی را برای یکدیگر ضروری می‌سازد، هوس

دهشتناکی که همه خطرها را می‌پذیرد و با همه موانع به نبرد می‌پردازد و در خشم و غضب به نظر می‌رسد مستول تحریب همین تزاد انسانی می‌شود که قرار است آن را حفظ کند. که در هر مورد، اگر قوانین می‌توانستند چیزی را سرکوب کنند حداقل چیزی که باید از آنها خواسته می‌شد این است که باید به شری خاتمه می‌بخشیدند که بدون آنها وجود نخواهد داشت.

آیا شدت عشق انسان طبیعی را به انجام جنایت و انعی داشت؟ نخست در نظر داشته باشیم که امروزه، قوانین برای جلوگیری از بی‌نظمی کافی نیستند بی‌نظمیهایی که با قوانین زاده می‌شوند (اگر نگوییم معلوم آند)؛ احساس عشق مادی و جسمانی، آن میل عمومی است که یک جنس را به سمت جنس دیگر سوق می‌دهد و موجب وحدت آنها می‌شود؛ احساس عشق معنوی احساسی است که این میل را شکل می‌دهد و آن را به طور اختصاصی بر هدفی خاص متمرکز می‌سازد یا حداقل برای نیل به این هدف برگزیده شده انرژی بیشتری می‌دهد.

باید اصول اخلاق مادی را از عشق تمیز داد. اصول اخلاق در عشق (شرم) احساسی ساختگی، اجتماعی و ساخته دست زنان است و به منظور تسلط بر مردها ساخته شده است. انسانهای وحشی توانایی مقایسه شایستگی و زیبایی زنها را نداشتند. در نتیجه، از آنجایی که ذهن آنها به ساختن افکار انتزاعی منظم و نسبی قادر نبود، دل آنها نیز از تمجید و عشق عاری بود، بدون آنکه خودشان بتوانند آن پی ببرند؛ چرا که این احساسات زاده کاربرد این افکار بود؛ آنها صرفاً به اعتدالی جواب می‌دادند که از طبیعت سرچشمه می‌گرفت و نه به ذائقه‌ای که نمی‌توانستند به دست آورند، در نتیجه همه زنان به نظر آنها خوب بودند. با محدود شدن انحصاری به بخش مادی عشق، و با خوش اقبالی کافی از ناآگاهی نسبت به ترجیحاتی که موجب تحریک اشتها می‌شوند در حالی که مشکلات تامین آن افزایش می‌یابد، انسانها باید شور و شوق طبیعت خودشان را با تناوب کمتر و وضوح کمتری دریابند و در نتیجه نزاعهای کمتر و درنده‌خوبی کمتری داشته باشند. تخیل، که موجب این همه خرابی در بین ما می‌شود، هرگز با دل انسان وحشی سخن نمی‌گوید، همه به آرامی در

انتظار تکانهای طبیعت هستند به طور غیرداوطلبانه‌ای با لذت بیشتری از شوریدگی پاسخ می‌دهد؛ وقتی که نیازش تامین شد همه عطش او فرمی نشیند.

عشق در میان انسان‌های وحشی، مشاجرات کمتری را بر می‌انگیخت تا نزد انسان متمدن. تخلیل هرگز حسادت را در میان آنها بر نمی‌انگیزاند. عشق تنها در میان انسان‌های درون جامعه شوم است، که آن را از هدف طبیعی خود خارج ساخته است. به علاوه، انسان‌های وحشی ساکن جزایر کارائیب، به رغم طبیعت سوزان آن، کمتر حسادت می‌ورزند.

هر کس ممکن است از ابهام موجود در روابط بین انواع حیوانات نتایجی استنتاج کند - از جنگ حیوانات نر، که در همه فصول، محوطه مزرعه را پوشیده از خون می‌کنند یا اینکه پژواک فریادهای آنها در دعوا بر سر حیوانات ماده در جنگلها می‌پیچد - ما باید آنها را کنار بگذاریم و از آنجایی آغاز کنیم که طبیعت به طور روشن، از طریق قدرت نسبی جنسهای نر و ماده، روابطی متفاوت با روابط خود ما را بنا نهاده است. نمی‌توان آسمان و ریسمان به هم بافت و مبنایی برای هرگونه مداخله درباره نوع بشر فراهم آورد. در آن انواعی که نسبتهای جمیعتی متوازن‌تر است چنین تعارضاتی تنها بر اثر کمیابی جنس نر در مقایسه با جنین ماده می‌تواند ایجاد شود، یا در مقایسه با دورانی که جنس ماده مستمراً از نزدیکی با جنس نر امتناع می‌ورزد، که به نتیجه مشابهی یعنی کمیابی منجر می‌شود، چون اگر هر جنس ماده‌ای فقط دو ماه قدر سیال پذیرای جنسن نر باشد مثل این است که جمیعت جنس ماده به میزان پنج - ششم کاهش یابد، اکنون هیچ یک از این دو مورد، درباره نوع بشر صادق نیست و جایی که تعداد زنها عموماً بیشتر از تعداد مردتها باشد، هیچ جای دیده نشده است، حتی در بین انسان‌های وحشی، که زنها مثل انواع حیوانات دیگر، دوره‌های ثابتی برای نزدیکی و جدایی داشته باشند. به علاوه، در میان تعدادی از این حیوانات، کل نوع آن حیوان همزمان دچار شور و حرارت می‌شوند، بنابراین لحظه هولناکی می‌رسد که شهوت عمومی پدید می‌آید، لحظه‌ای که در نوع انسان پدید نمی‌آید و عشق هرگز فصلی نیست. بنابراین نمی‌توان از منازعاتی که بین حیوانات خاصی برای تملک جنس ماده

صورت می‌گیرد نتیجه‌ای برای انسانها در وضعیت طبیعی استنتاج کرد. می‌توان چنین استدلال کرد که محیط یا طبیعت همین روابطی را که میان انسانها وجود داشت ایجاد کرده است. حتی اگر پذیریم عشق گاه مبارزات کوتاهی را میان انسانها به وجود می‌آورده است، اما همین مبارزات خرابی کمتری نسبت به خرابیهای موجود در جامعه به بار آورده است، بویژه در آن کشورهایی که اصول اخلاقی به هر دلیلی تداوم دارد، حسادت عشاق و انتقام‌جوییهای شوهران به طور متداول علت جنگ تن به تن، قتل و حتی ارتکاب اعمال بدتری هستند، در جایی که وظيفة وفاداری ابدی فقط به تولید زناکارها می‌انجامد و قوانین پرهیزکاری و خویشتن داری و حفظ عزت نفس ضرورتاً خودشان به افزایش هرزگی و کثرت سقط جنین می‌انجامند.

### نتیجه‌گیری: فابرا بری در حالت طبیعی بسیار نامحسوس بوده است

نتیجه می‌گیریم که انسان سرگردان در جنگلها، بدون صنعت، زبان، مسکن، جنگ و حتی بدون ارتباط، بینیان از همسانان خود و بی‌تمایل از آزار رساندن به آنها و شاید بدون آنکه شخصاً این مسائل را بشناسد، هوا و هوس کمی در خود داشت و خودکفا بود. او تنها احساسات و آگاهیهای خاصی داشت؛ تنها نیازهای حقیقی خود را احساس می‌کرد؛ تنها به آن چیزهایی می‌نگریست که نفعی برای او داشتند؛ و هوش او تنها به اندازه خودپرستی او رشد می‌کرد. چنانچه بر حسب اتفاق اکتشافی می‌کرد توانایی برقراری ارتباط بین آنها را نداشت، همانگونه که توانایی بازشناسی کودکان خود را نداشت. هنر با ظهور مخترعان زوال می‌یابد؛ در آن زمان آموزش و پیشرفته وجود نداشت و نسلها بیهوده افزایش می‌یافتد؛ هر کس همواره از نقطه آغازین شروع می‌کرد. سده‌های زیادی با همان زمختی<sup>۱</sup> عصر نخستین سپری می‌شد، محیط کهنه شده اما انسان همواره کودک باقی مانده بود.

هدف من از پرداختن طولانی به شرایط بدوي، از بین بردن اشتباهات گذشته و پیش فرضهای دیرینه است و می‌پنداشتم که باید موضوع را ریشه‌یابی کنم و نشان دهم که در تابلوی حقیقی وضعیت طبیعی، تا چه اندازه نابرابری حتی نابرابری طبیعی، غیرواقعی و برخلاف ادعای نویسنده‌گانمان بی‌تأثیر در نابرابری اجتماعی است.

بنابراین، براحتی می‌توان میان حالت طبیعی، که منحصرآ برآمده از عادتهاست<sup>۱</sup> و گونه‌های دیگر زندگی، که انسان از جامعه می‌گیرد، تفاوت قائل شد. به این ترتیب، شدت و ضعف خلق و خوبی پایدار یا شکننده، اغلب به اوضاع دشوار یا راحتی بستگی دارد که شکل گیری بدوي بدن ما در آن پرورش یافته است. آموزش نیز نه تنها در نیروی ذهنی میان ذهنی‌های پرورش یافته و ذهنی‌ای که پرورش نیافرماند تفاوت ایجاد می‌کند، بلکه حتی تفاوت فرهنگی میان آن دو را افزایش می‌دهد؛<sup>۲</sup> زیرا هنگامی که یک غول و یک کوتوله در جاده‌ای گام بر می‌دارند هر گامی که هر کدام آنها بردارند برتری دیگری برای غول به حساب می‌آید. بنابراین چنانچه تنوع چشمگیر آموزشها و گونه‌های زندگی موجود مبتنی بر نظم حاکم را در حالت مدنی با سادگی و یکنواختی زندگی حیوان و انسان وحشی، که همه از یک نوع غذا مصرف می‌کردند و زندگی یکسانی داشتند و دقیقاً کارهای یکسانی را انجام می‌دادند، مقایسه کنیم متوجه خواهیم شد تا چه اندازه تفاوت میان انسانهایی که در وضعیت طبیعی می‌زیستند کمتر از تفاوتی است که در میان انسانهایی که در جامعه زندگی می‌کنند و اینکه چه اندازه نابرابری نهادی نابرابریهای طبیعی را در نوع انسان افزایش داده است.

اما، چنانچه پذیریم که طبیعت در توزیع موهبت‌های خود، آنقدر که ادعا می‌شود، تفاوت قائل بوده است این تفاوت چه برتری می‌توانسته داشته باشد هنگامی که تقریباً هیچ گونه رابطه‌ای میان آنها وجود نداشته است؟ زمانی که عشقی وجود ندارد زیبایی به چه

۱. نباید «نابرابری طبیعی» بدوي را با نابرابری اکتسابی از طریق عادتها که گاه آن را «طبیعت ثانوی» نیز می‌نامند درهم آمیخت.

۲. روسو معتقد است که آموزش مصنوعی انسانها یکی دیگر از ریشه‌های نابرابری است.

کار می‌آید؟ ذهن<sup>۱</sup> و فریب برای کسانی که سخن نمی‌گویند یا تجارتی در میان آنها نیست به چه کار می‌آید؟ اغلب شنیده می‌شود که می‌گویند که قویترها، ضعیفها را سرکوب می‌کرده‌اند، اما باید روشن شود منظور از سرکوب چیست؟ اگر منظور سلطه‌جویی از طریق اعمال خشونت است و اینکه عده‌ای برده هوسهای دیگراند، این دقیقاً همان چیزی است که در میان ما دیده می‌شود، اما نمی‌دانم چگونه می‌خواهند آن را به انسانهای وحشی تعییم دهند که حتی در فهماندن مفاهیم بردگی و سلطه‌جویی به آنها دچار مشکل خواهیم بود. یک انسان می‌تواند میوه‌ای را که دیگری چیده است، شکاری را که دیگری کرده است یا غاری را که دیگری در آن مأوا گزیده است، از چنگ او خارج سازد؛ اما چگونه خواهد توانست او را وادار به اطاعت مستمر از خواسته‌های خود کند، زنجیره وابستگی انسانی که مالک چیزی نیست چه می‌تواند باشد؟ اگر مرا از درختی دور سازند از درخت دیگری استفاده می‌کنم یا اگر از اقامت در محلی ناراضی باشم چه کسی می‌تواند مانع جابه‌جایی من شود؟ آیا انسانی با چنان قدرتی برتر، منحرفتر، تبلتر و درنده‌تر یافت می‌شود که مرا وادار سازد در زمانی که او در حال استراحت است، معیشت او را تأمین کنم؟ در این صورت لازم است که لحظه‌ای چشم از من برندارد، در هنگام خواب به دقت مراقب من باشد که فرار نکنم یا او را نکشم؛ به عبارت دیگر، او مجبور است برای کاهش زحمت خود متعمل خود را به دردسر بزرگتری بیاندازد که برای من فراهم کرده است. به علاوه، آیا هوشیاری اش اندکی او را به خود وا می‌گذارد؟ آیا او ناچار نیست با شنیدن کوچکترین صدای غیرقابل پیش‌بینی سرخود را بچرخاند؟ در این صورت من به داخل جنگل می‌گریزم و غل و زنجیرم از هم می‌گسلد و او دیگر هرگز مرا نخواهد دید.

بدون آنکه بیهوده وارد جزئیات شوم همگان می‌توانند بفهمند که روابط بردگی تنها بر اثر وابستگی متقابل انسانها و نیازهای مشترکی که آن را به هم مربوط می‌سازد به وجود می‌آید. غیرممکن است بتوان انسانی را به اسارت در آورد بدون آنکه از قبل او را

در وضعیتی قرار داد که نتواند به وضعیت دیگری در بیاید؛ و این همان چیزی است که در وضعیت طبیعی یافت نمی‌شود و همه را از یوغ برداشته بازد و حاکمیت قانون قویترها را بی‌اثر می‌کند.

پس از اثبات اینکه نایبرابری در حالت طبیعی نامحسوس است و اثر آن بسیار ناچیز؛ به ریشه‌یابی و پیشرفت آن در توسعه پی‌درپی ذهن انسان می‌پردازیم. پس از نشان دادن اینکه تکامل‌پذیری، فضیلت‌های اجتماعی و دیگر توانایی‌های انسان، که به صورت اکتسابی به دست آورده، نمی‌توانسته است به خودی خود توسعه یافته باشد و نیاز به یاری عوامل خارجی داشته است که ممکن بود پدید نماید<sup>۱</sup> و بدون پیدایش آنها امکان داشت همیشه در حالت بدوى باقی بماند، لازم است به بررسی اتفاقات مختلفی پردازیم که توانسته‌اند خرد انسان را تکامل بخشدند و همراه با آن زوال نوع (بشر بدوى) را منجر شوند و او را به موجودی شرور و جامعه‌پذیر و به عبارت دیگر، انسان و جهانی که در حال حاضر ما شاهد آن هستیم، تبدیل کند.

لازم است اعتراف کنم که رخدادهایی را که من به تصویر می‌کشم می‌توانست به گونه‌های دیگری اتفاق بیافتد و من تنها بر حسب گمان به تشریع آنها می‌پردازم. اما، این گمانه‌زنیها به این دلیل که ممکن‌ترین وضعیتی است که می‌توان از ماهیت امور استنباط کرد، تبدیل به دلائل بخردانه می‌شوند و به این دلیل نتایج مرا دیگر نمی‌توان گمانه‌زنی پنداشت؛ زیرا اصولی را که بازگو می‌کنم نمی‌توانند هیچ نظام دیگری را شکل بدهند که براساس آن بتوان نتایج دیگری به غیر از نتایجی که برخواهم شمرد به دست آوردم.

این مسئله موجب می‌شود تفکراتم درباره گذر زمان، که کمبود وقایع حقیقی را جبران می‌کند، گسترش دهم و همچنین در مورد قدرت شگفت‌علتهای بسیار خفیف<sup>۲</sup> که بی‌وقفه

۱. روسو معتقد بود پیدایش خرد، شرو جامعه تصادفی و اتفاقی بوده است و انسان در حین رویارویی با موانع خارجی و نه بر اثر قانون ضرورت به آنها دست یافته است.

2. des cause très légères

اثر گذارند؛ و درباره ناممکن بودن رد برخی فرضیات، نظریاتم را تعیین دهم؛ همچنین اندیشه‌هایم را در مورد دو رخدادی که به مثابه واقعیتی که به دنبال یک سری واقعیت‌های واسطه‌ای که یا ناشناخته‌اند یا ناشناخته تلقی می‌شوند، از نظر تاریخ، وقایعی را به وجود می‌آورند که آنها را به هم پیوند می‌دهند، و اگر تاریخ نتواند چنین کند فلسفه باید نوع وقایعی را تعیین کند که بتواند آنها را به هم مرتبط سازند؛<sup>۱</sup> و بالاخره اینکه بتوانم در مورد همانندی وقایع که موجب می‌شود آنها را در تعداد اندکی طبقه‌بندی متفاوت غیرقابل تصور جای داد، فکر کنم. تنها کافی است که این اهداف را در ملاحظات و داوری‌هایم عرضه کنم؛ یا تنها کافی است به گونه‌ای عمل کنم که خوانندگان عامی متوجه آن نشوند.

پیشکش "مجید سلیمان" به تبرستان  
www.tabarestan.info

۱. به دلیل عدم دسترسی به واقعیات او از طریق قیاسی فرضیاتی را درست خواهد کرد.

## بخش دوم مراحل پیشرفت طبیعی

نخستین فردی که زمینی را محصور کرد و قصدش از انجام این کار این بود که این زمین مال من است، و افراد ساده‌دلی پیدا شدند که او را باور کردند، هم او بنیان‌گذار حقیقی جامعه مدنی بود. چه جنایات، جنگها، کشتارها، بدبهتیها و هراسها که در پی نداشت. کسی که فاصله‌ها را برچید و به همنوعان خود ندا داد: «به این فریب کار گوش نکنید؛ شما بازنده خواهید بود اگر فراموش کنید که ثمرات به همه تعلق دارد و زمین از آن کسی نیست!» اما شواهد زیادی وجود دارد که امور به گونه‌ای پیشرفته است که دیگر امکان ندارد مانند گذشته باشد؛ زیرا فکر مالکیت به بسیاری از افکار پیش از آن مربوط می‌شود که به صورت پی در پی پدید آمد و ناگهان در ذهن انسان شکل نگرفت. پیش از آنکه وضعیت طبیعی به پایان برسد، پیشرفتهای زیادی می‌باشد و صنایع و دانش زیادی باید ایجاد می‌شد و از عصری به عصر دیگری انتقال می‌یافتد و انباشت می‌شود. بنابراین (اجازه بدهید) این مسائل را از ابتدا ~~دبایل و پس~~ <sup>طبیعی</sup> کنیم این توالی حوادث و دانشها را از یک دید و در طبیعی‌ترین شکل آن گردآوری کنیم:

نخستین احساس آدمی، حس وجود و نخستین دغدغه‌اش حفظ خویشتن بود، محصولات زمین تمامی کمکهای لازم را برای انسان فراهم آورد، غریزه نیز چگونگی استفاده از آن را به او آموخت، گرسنگی و شهوت شیوه‌های گوناگون وجود را به او آموخت؛ و یکی از این شیوه‌ها او را به برهم زدن محیط فراخواند؛ این گرایش کور، عاری از هر گونه احساس قلبی، صرفاً حرکتی حیوانی بود. نیازهای (جنسی) که برطرف می‌شد دو جنس، یکدیگر را دیگر نمی‌شناختند و مادر نیز براحتی پس از مدتی از کودکش چشم می‌پوشید. اوضاع در هنگام بوجود آمدن انسان بدین گونه بود؛ و شرایط زندگی حیوان محدود به حسهاش نیز بدین گونه بود و با استفاده ناکافی از موهبت‌هایی که طبیعت به او هدیه می‌کرد، فکرش به بهره‌برداری از طبیعت راه نمی‌برد. اما مشکلات خیلی زود بروز کرد و باید می‌آموخت که بر آنها پیروز شود. از جمله این مشکلات بلندی درختان بود که

پیشکش "مجد سلیمان" به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

او را از دستیابی به میوه‌ها باز می‌داشت، رقابت حیوانها که او سعی می‌کرد از آنها تغذیه کند، درنده خوبی برخی از حیوانات که برای حفظ زندگی خود از آن‌ها استفاده می‌کردد؛ تمامی این موائع وی را وادار می‌ساخت که بدن خویش را تقویت کند. می‌بایست هرچه زودتر خود را در دویدن چاپک و در مبارزه قوی سازد. شاخه‌های درختان و سنگ، که سلاحهای طبیعی بودند، برآحتی در اختیارش قرار گرفتند. او یاد گرفت چگونه موائع طبیعی را بر طرف سازد و در صورت نیاز با دیگر حیوانات مبارزه و بر سرمعیشت خود با دیگر انسانها مشاجره کند یا به نوعی توان آنچه به قویتر از خویش واگذار کرده بود، پردازد.

بتدریج، که نژاد انسان پراکنده می‌شد، مشکلات نیز فزونی می‌گرفت. گونه‌گونی زمینها، آب و هوا و فصلها او را وادار می‌کرد که روش زندگی خود را با آنها منطبق سازد. سالهای بی‌حاصل، زمستانهای طولانی و سخت، تابستانهای سوزان که همه چیز را از میان می‌برد، آنها را به استفاده از صنایع نوین وادار می‌کرد. در کناره‌های دریا و رودخانه‌ها، نخ ماهیگیری و قلاب اختراع کرد و به ماهیگیر و ماهی‌شناس تبدیل شد. در جنگلها برای خود نیز و کمان تهیه کرد و به شکارچی و جنگجو تبدیل شد. در مناطق سرد یاد گرفت که از پوست حیوانهایی که شکار کرده بود، برای پوشاندن خود استفاده کند. صاعقه، آتش‌شان و چند حادثه مبارک او را با آتش آشنا ساخت، که خود منبع نوینی برای رویارویی با سرمای زمستان بود. ابتدا یاد گرفت که آتش را حفظ و سپس آن را باز تولید کند، و بالاخره توانست با استفاده از آن، گوشتهایی که در گذشته خام می‌بلعید، پزد.

این کارها از او موجود دیگری ساخت؛ و به این گونه به صورتی طبیعی در ذهن انسان مفاهیم و برخی روابط شکل گرفت. روابطی که ما آنها را با واژه‌هایی نظری کوچک، قوی، ضعیف، تند، ترسو، شجاع و سایر افکار مشابه، در مقایسه و بدون اندیشه بیان می‌کنیم در او نوعی اندیشه یا به عبارتی، نوعی احتیاط خود به خودی به وجود آورد که برای امنیت او بسیار ضروری بود.

وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ إِنَّمَا لَهُ  
مَا كَسَبَ وَ لَا يُؤْتَ أُخْرَى وَ مَنْ يَعْمَلْ  
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ إِنَّمَا لَهُ  
مَا كَسَبَ وَ لَا يُؤْتَ أُخْرَى وَ مَنْ يَعْمَلْ  
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ إِنَّمَا لَهُ  
مَا كَسَبَ وَ لَا يُؤْتَ أُخْرَى وَ مَنْ يَعْمَلْ  
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ إِنَّمَا لَهُ  
مَا كَسَبَ وَ لَا يُؤْتَ أُخْرَى وَ مَنْ يَعْمَلْ  
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ إِنَّمَا لَهُ  
مَا كَسَبَ وَ لَا يُؤْتَ أُخْرَى وَ مَنْ يَعْمَلْ

وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ إِنَّمَا لَهُ  
مَا كَسَبَ وَ لَا يُؤْتَ أُخْرَى وَ مَنْ يَعْمَلْ  
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ إِنَّمَا لَهُ  
مَا كَسَبَ وَ لَا يُؤْتَ أُخْرَى وَ مَنْ يَعْمَلْ  
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ إِنَّمَا لَهُ  
مَا كَسَبَ وَ لَا يُؤْتَ أُخْرَى وَ مَنْ يَعْمَلْ  
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ إِنَّمَا لَهُ  
مَا كَسَبَ وَ لَا يُؤْتَ أُخْرَى وَ مَنْ يَعْمَلْ  
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ إِنَّمَا لَهُ  
مَا كَسَبَ وَ لَا يُؤْتَ أُخْرَى وَ مَنْ يَعْمَلْ  
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ إِنَّمَا لَهُ  
مَا كَسَبَ وَ لَا يُؤْتَ أُخْرَى وَ مَنْ يَعْمَلْ  
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ إِنَّمَا لَهُ  
مَا كَسَبَ وَ لَا يُؤْتَ أُخْرَى وَ مَنْ يَعْمَلْ  
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ إِنَّمَا لَهُ  
مَا كَسَبَ وَ لَا يُؤْتَ أُخْرَى وَ مَنْ يَعْمَلْ  
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ إِنَّمَا لَهُ  
مَا كَسَبَ وَ لَا يُؤْتَ أُخْرَى وَ مَنْ يَعْمَلْ

مرحله دوم، هر کس می‌کوشید برتریهای بیشتری به دست آورد، خواه از طریق اعمال قدرت، اگر به آن باور داشتند، و خواه از طریق مهارت و زیرکی، که در کث بسیار کمی از آن داشتند.

به این ترتیب، انسانها توانستند تفکرات پیش پا افتاده‌ای نسبت به تعهدات دو جانبه و احترام به آن به دست آورند، اما تنها در حدی که منافع گذرا و محسوس ایجاد می‌کرد؛ زیرا آینده‌نگری هنوز برای او مفهومی نداشت که آنها را وادارد به آینده‌های دور پردازند، به حدی که حتی به فردا نیز نمی‌اندیشیدند. تنها در حد اینکه بتوانند گوزنی را شکار کنند، هر کس به خوبی احساس می‌کرد که باید وفادارانه مأموریت خود را انجام دهد؛ اما چنانچه در حال شکار گوزن، خرگوش از کنار یکی از آنها می‌گذشت بدون دغدغه خاطر از دنبال کردن آن صرف نظر می‌کرد، اگرچه پس از آنکه طعمه خویش را به دست می‌آورد ابایی نداشت که آن را از همراهان خود دریغ کند.

برهتی می‌توان فهمید که چنین داد و ستدی به بیش از گفتگویی بسادگی گفتگوی کلااغها و میمونها نیازی نداشت، که در حوالی آنها گرد هم آمده بودند. فریادهای رسا، حرکات اشاره و صدای تقلیدی، زمان زیادی را پشت سر گذاشت تا به زبان همگانی بدل شد؛ و سپس در هر منطقه، صدایی روشن و قراردادی به وجود آمد و همان گونه که پیش از آن گفتم تشریع نهادین آن، کار چندان راحتی نیست، آنها زبانهای ویژه‌ای داشتند، اما غیرپیش‌تفه و تکامل نیافته تقریباً همانند زبانهایی که امروز در میان ملل‌های وحشی رایج است. به دلیل فراوانی مسائلی که باید درباره آنها صحبت کنم و پیشرفت نامحسوسی که در ابتدا وجود داشت و وقایع به کندی انجام می‌شد، به صورتی بسیار گذرا سده‌های زیادی را پشت سر می‌گذاریم.

این پیشرفتهای کند نخستین، بالاخره انسان را به حدی رساند که به پیشرفتهای سریعی دست یابد. هرچه ذهن انسان روشنتر می‌شد صنعت تکامل بیشتری می‌یافت. خیلی زود انسان به خوابیدن در زیر نخستین درخت و مأوا گزیدن در غارها خاتمه بخشد. با ساختن نوعی تبر از سنگهای سخت و برنده، که برای قطع درختان و کندن زمین به کار می‌رفت،



درد را برای آیندگان خود فراهم ساختند؛ زیرا، علاوه بر اینکه آنها مداوم، از نظر جسمی و روحی، هنجار تلقی می‌شدند این نوع آسایش، که از عادتهای از یاد رفته بود، رضایت آنها را به خود جلب می‌کرد و به نوعی نیاز واقعی تبدیل می‌شد، که محرومیت از آن بسیار دشوار بود، و از دست دادن آنها نوعی بدبختی محسوب می‌شد، هر چند داشتن آنها به معنی خوشبختی نبود.

حال بهتر می‌توان دید که استفاده از سخن چگونه به وجود آمد و در عرصه هر خانواده به طور نامحسوس تکامل یافت، و همچنین بهتر می‌توان حدس زد که چگونه دلایل خاص متفاوتی باعث گسترش زبان و افزایش سرعت در توسعه آن شد و استفاده از آن را ضروری ساخت. جاری شدن سیلابها و زمین لرزه‌ها، آبها را احاطه کرد و مناطق مسکونی را از هم جدا کرد؛ دگرگونیهای کره زمین، خشکیها را از هم جدا کرد. قابل فهم است که گویشهای مشترک، بیشتر باید میان افرادی که اینگونه به هم نزدیک شده‌اند و مجبور به زندگی با یکدیگر هستند، به وجود آمده باشد تا نزد آنها بی که آزادانه در جنگلها و بر روی زمین یکپارچه می‌زیستند. بنابراین، احتمال زیاد دارد که پس از نخستین تلاشها برای دریانوردی، جزیره‌نشینان به نیاز سخن گفتن بی‌برده باشند و دست کم خیلی دور از حقیقت به نظر می‌رسد که جامعه و زیان در جزایر به وجود آمده و تکامل یافته باشند، پیش از آنکه در بخش خشکی‌نشین شناخته شده باشند.

### شادابی جهان و حرکت به سوی زوال

همه چیز چهره‌ای نو به خود می‌گیرد. انسانها که تا این زمان در جنگلها سرگردان بودند ساکن و با آرامی به یکدیگر نزدیک شدند و به صورت گروههای مختلف گردهم آمدند و بالاخره در هر ناحیه ملته خاص را تشکیل دادند، که آداب و رسوم یکسانی داشتند اما هنوز مقررات و قوانین مشترکی نداشتند، تنها وجه اشتراکشان در نحوه زندگی مشترک، غذای همسان و تأثیرپذیری از آب و هوای یکسان بود. همسایگی مداوم ارتباطات میان خانواده‌های مختلف را به وجود آورد؛ جوانان از هر دو جنسیت در آلونکهای مجاور مسکن می‌گزیدند. داد و ستدۀای گذرا، که طبیعت آن را ایجاب می‌کرد، بر اثر ارتباطهای

دو جانبه، حالتی دائمی اما نه چندان ملایم به خود گرفت. آنها شروع به مشاهده اشیای مختلف کردند و به مقایسه کردن خو گرفتند؛ و تفکر شایستگی و زیبایی، که احساس ترجیح را در آنها برمهی انگیخت، به طور نامحسوس به وجود می‌آمد. دیدارهای الزامی موجب شد تا این دیدارها ادامه یابد. احساس ملایم و نرم در جان انسان رخنه می‌کرد و بی‌هیچ مانعی به خشمی پرشور بدل می‌شد؛ احساس حسادت با عشق در درون او بیدار می‌شد؛ و اختلاف ریشه می‌داند به گونه‌ای که شیرینترین هوسهای انسان از خون انسان قربانی می‌گرفت.

به مرور که تفکرات و احساسات در روح و دل او جای می‌گرفت انسان سازگارتر می‌شد و ارتباطش گسترش می‌یافت و روابطش تنگتر می‌شد. آنها به جمع شدن در جلوی آلونکها یا دور یک درخت تنومند عادت کردند، تا جایی که آواز خواندن و رقصیدن، که زاده عشق و تفریح است به سرگرمی یا به عبارتی به مشغولیت مردان و زنانی تبدیل شد که گردهم جمع می‌شدند.

نگریستن به دیگران و تمایل به دیدن خود آغاز شد و ارزش‌های عمومی بهاء گرفت. کسانی که بهتر می‌خوانندند و می‌رقصیدند؛ یعنی زیباترها، قویترها، با مهارت‌ترها، بیشتر مورد توجه قرار می‌گرفتند؛ به این ترتیب، نخستین گامها به سوی نابرابری و در نتیجه فساد برداشته می‌شد. این برتری‌جوییهای اولیه، باز یک سو غرور و نفرت و از سوی دیگر، شرم و حسادت را در انسان برمهی انگیخته<sup>۱</sup> و جا افتادن این خمیر مایه در جان انسان، باعث ایجاد ترکیبات شومی برای دستیابی به خوشبختی و پاکی<sup>۱</sup> شد.

به محض اینکه انسانها از یکدیگر خوششان آمد و اندیشه جلب توجه کردن در ذهن جای گرفت، هر کس مدعی بود که حق دارد جلب توجه کند، و کسی نمی‌پذیرفت که از این حق صرف نظر کند. نخستین وظایف مدنیت، حتی در میان انسانهای وحشی از اینجا آغاز شد و به این ترتیب، هر ادعای ناشایستی نوعی توهین بود، چرا که کار ناشایستی که به ناسزا منجر می‌شد، باعث می‌گردید که فردی که به او اهانت شده احساس خفت کند

که اغلب تحمل ناپذیرتر از انجام کار ناشایست بود. به این ترتیب، هر کس براساس نفرتی که نسبت به او ابراز می‌گردید و نیز به نسبتی که نفرت را در درون خود احساس می‌کرد، مجازات می‌شد و بدین شکل انتقام‌گیریها وحشتناکتر و انسان خونخوار و ظالم شد و این دقیقاً وضعیتی بود که بیشتر انسانهای وحشی داشتند که برای ما شناخته شده‌اند؛ و بر اثر عدم تبیین کافی نظریات و بی‌توجهی به اینکه این افراد تا چه حد از حالت طبیعی فاصله گرفته‌اند، برخی شتاب‌زده نتیجه گرفتند که انسان ماهیتاً ظالم است و برای کاهش آن، نیاز به شهر دارد؛ در حالی که در حقیقت، موجودی ملایمتر و آرامتر از انسان در وضعیت بدوي وجود نداشت، که به وسیله طبیعت در فاصله‌های یکسان از جهل و ناشی از ناپاختگی و آگاهی پلید انسان مدنی قرار گرفت، و تنها در محدوده غریزه و خرد، خود را از شری حفظ می‌کرد که او را تهدید نمود و رحمی طبیعی او را از آسیب رساندن به دیگران باز می‌داشت، حتی اگر از جانب دیگری شری به او رسیده بود. چرا که همانگونه که لاق<sup>۱</sup> خردمندانه گفته است: «جایی که مالکیت وجود ندارد اهانتی وجود ندارد».

اما باید یادآوری کرد که شکل گرفتن جامعه و ایجاد رابطه میان انسانها مهارت‌های مختلفی را ایجاد می‌کند که در وضعیت اویله آن را نداشتند و به این ترتیب، اصول اخلاقی در کنشهای انسانی واورد شد، به گونه‌ای که قبل از ایجاد قوانین، هر کس خود قاضی و انتقام‌گیرنده از جملاتی که به او شده بود، به حساب می‌آمد. خیری که درخور وضعیت ناب طبیعی او بود دیگر درخور جامعه درحال تولد نبود. چرا که به مقداری که حملات افزایش می‌یافتد، مجازاتها نیز باید شدیدتر می‌شد؛ هر اس از مجازات‌جای خود را به مانع قانون می‌داد. به این ترتیب، گرچه انسانها بردارتر شده بودند و ترحم طبیعی جایگزینهایی یافته بود، این دوره توسعه مهارت‌های انسانی، درست در میانه کاهش حالت بدوي و شدت گرفتن فعالیت عزت نفس جای گرفت و خوشبخت‌ترین و پایدارترین دوره زندگی انسان بود. هرچه بیشتر به این موضوع می‌اندیشیم، بیشتر در می‌یابیم که این مناسب‌ترین وضعیت برای انسان بود (۱۶) و نیازی به انعام انقلابها نداشت؛ و تنها چند

1.Locke



تمدن دست یافت این بود که منابع سرشار آهن داشت و خاکش برای کشت گندم حاصلخیزتر بود.

بدشواری می‌توان فهمید که چگونه انسانها موفق به شناخت و استفاده از آهن شدند؛ زیرا باورنکردنی است که توانسته باشند آهن را از معدن استخراج و کارهای لازم را برای ذوب آن انجام دهند بدون آنکه از نتیجه آگاه بوده باشند. از طرف دیگر، نمی‌توان کشف آن را به چند حادثه آتش‌سوزی اتفاقی نسبت داد، چرا که معادن آهن تنها در مناطق خشک و بدون درخت و پوشش گیاهی به وجود می‌آیند، به گونه‌ای که می‌توان گفت که دست طبیعت به گونه‌ای عمل کرده است تا این راز سرنوشت‌ساز را از ما بپوشاند. بنابراین، تنها می‌توان گفت شرایط فوق العاده چند آتش‌فشان، که مواد گذازین فلزی از خود بیرون داده‌اند، به بینندگان فکر تقلید از این عمل طبیعت را القا کرده است؛ به علاوه، باید شجاعت و آینده‌نگری زیادی را برای انجام کاری چنین دشوار، که مزایای آن بسیار دور از ذهن بود، متصور شد؛ کاری که تنها از عهده ذهن‌های پیشرفته‌تر<sup>۱</sup> از آنها برミ‌آید.

دریارة کشاورزی باید گفت که اصول آن خیلی جلوتر از انجام آن (در ذهن بشر) شکل گرفت و غیرمعکن بود انسانی که بی‌وقفه مشغول تهیه معاش از درختان و گیاهان بود، زود نتواند مسیری را که طبیعت برای پرورش گونه‌های گیاهی طی می‌کند، فرا نگیرد، اما صنعت انجام این کار احتمالاً خیلی دیر در ذهن او جای گرفت، خواه به این دلیل که درختان که در کنار شکار و صید تغذیه آنها را فراهم می‌آوردند، نیازی به مراقبت نداشتند، خواه به دلیل اینکه راه استفاده از گندم را بلد نبودند، خواه به دلیل نبود آینده‌نگری برای نیازهای آینده و بالاخره خواه به دلیل در دسترس نبودن وسایلی که مانع از تصرف حاصل کارشان از سوی دیگران شود. با دستیابی به صنعت بیشتر، می‌توان پنداشت که با استفاده از سنگها و چوبهای نوک تیز، آنها چند نوع سبزی یا ریشه‌های گیاهی در اطراف آلونکهای خود کاشتند؛ و این کار خیلی پیشتر از تهیه گندم و داشتن ابزار لازم برای کشت در وسعتهای زیاد، انجام شده بود؛ برای انجام چنین کاری و

بذرپاشی بر روی زمین بایستی ابتدا به این نتیجه می‌رسید که نخست چیزی را از دست بدهد تا در آینده چیزهای بیشتری به دست آورد؛ یعنی تفکری که به دور از ذهن انسانی بود که همانطور که گفته شد حتی صبحگاهان نمی‌توانست در اندیشه نیازهای شبانگاهی خود باشد.

برای اینکه نوع انسان مجبور به انجام کشاورزی باشد اختراع هنرهای دیگری نیز ضروری بود. پیش از آنکه نیاز به انسانهایی برای ذوب و گذاختن آهن داشته باشد، به افرادی برای تهیه غذای آنها نیاز داشت؛ هرچه بر تعداد کارگران افزوده می‌شد از تعداد کسانی کاسته می‌شد که برای تهیه غذای مشترک فعالیت می‌کردند، در حالی که از تعداد افراد برای مصرف غذا کاسته نمی‌شد؛ و از آنجا که برخی در ازای دریافت آهن می‌باشد دانه‌های گیاهی بدنه‌ند، بالاخره آنها راز به کارگیری آهن برای افزایش دانه‌های گیاهی را فرا گرفتند. به این ترتیب، از یک سو، سخنم زدن و کشاورزی و از سوی دیگر، هنر کاربرروی فنرات و افزایش بهره‌برداری از آن را فرا گرفتند.

به دنبال کشت زمینها، لزوماً تقسیم آن و به رسمیت شناختن مالکیت پدید آمد و از مالکیت، نخستین قواعد مربوط به عدالت ظاهر شدند؛ زیرا برای به رسمیت شناختن مال هر کس، بایستی چیزی برای مالکیت وجود داشته باشد؛ به علاوه، انسانها آینده‌نگری را آغاز کردند و متوجه شدند که همگان چیزی برای از دست دادن دارند و کسی نیست که از اعمال تلافی‌جویانه در قبال کاربری که نسبت به یکران روا داشته است، هراس به دل نداشته باشد. این اصل برای مالکیت بسیار طبیعتی به نظر می‌رسد تا اینکه بیاندیشیم که مالکیت زاده چیزی غیر از نیروی کار باشد؛ چرا که برای تملک چیزی که ساخته نشده است، انسان چه چیزی جز کارش می‌تواند بگذارد. تنها کار است که برای کشاورز بر روی تولید زمینی که در آن کشت کرده است حق ایجاد می‌کند، و در نتیجه دست کم تا برداشت محصول، زمین را به مالکیت او در می‌آورد، و پس از سپری شدن سالها که نوعی مالکیت مستمر ایجاد می‌کند، براحتی زمین جزو مایملک او در می‌آید. همان‌گونه که

گروتیوس<sup>۱</sup> می‌گوید: «هنگامی که در عصر باستان به سرس<sup>۲</sup> لقب قانون‌گذار دادند و جنبشی مشهور را به افتخار او تسموفوری<sup>۳</sup> نام نهادند، هدفشار از این نام گذاری این بود که تقسیم زمینها حق تازه‌ای را ایجاد کرده است یعنی حق مالکیت، که حقی متفاوت از حق طبیعی بود».

در چنین وضعیتی، امور می‌توانست برابر باشد، اگر توانایی‌های طبیعی برابر باقی می‌ماند مثلاً استفاده از آهن و مصرف دانه‌های گیاهی می‌توانست همواره توازنی دقیق ایجاد کند؛ اما دیری نپایید که این تناسب برهم خورد؛ قویترها کار بیشتری انجام می‌دادند؛ افراد ماهرتر بیشترین سهم را داشتند، افراد باهوشتر و سایلی برای کار پیدا می‌کردند؛ کشاورز به آهن بیشتری نیاز داشت یا آهنگر به گندم بیشتری نیاز داشت، در حالی که هر دو به صورت برابر کار می‌کردند، یکی درآمد بیشتری داشت، حال آنکه دیگری بسختی روزگار می‌گذراند. به این ترتیب، نابرابری طبیعی به گونه‌ای نامحسوس، با نابرابری تمہیدات گسترش می‌یافتد و با تفاوت انسانها، که بر اثر نابرابری شرایط افزایش یافته بود، آثار محسوس‌تر و دائمی تری از خود باقی و در همین ابعاد بر روی سرنوشت افراد اثر می‌گذاشت.

وقتی امور به این حد می‌رسد تصور ادامه وضع آسان است. در اینجا به توصیف اختراعات پی‌درپی هنرهای پیشرفت زبانها، آزمون و به کارگیری استعدادها، نابرابری ثروتها و استفاده و سوء استفاده از دارایی‌های با تمام جزیاتی که آنها دنبال کردند بلکه تنها در حد اثراتی که براحتی بر روی مسائل می‌گذاشتند نمی‌پردازم. تنها به جایگاه نوع انسان، که در این نظام جدید قرار گرفته است، بسنده می‌کنم.

۱) حقوقدان هلندی (۱۶۴۵-۱۵۸۳) که «پدر حقوق مردم» لقب گرفت.

۲) خدایگان محصول، کشاورزی و تمدن که به زبان یونانی دمته (Déméter) نامیده می‌شود.

۳) تسموفوری (Thesmophories) ترکیب شده از دو واژه‌ی تسموس (Thesmos) به معنی قانون و فرو (Pherō) به معنی آوردن است. این جشن پس از آخرین بذرافشانی زمستانی، یعنی آخرین کار زمستانی برگزار می‌شد.

## قوانين برخلاف حق طبیعی هستند

در این وضعیت تمامی مهارت‌های انسان توسعه یافته، حافظه و تخیل او فعال شده، عزت نفس مورد توجه قرار گرفته، خرد انسان فعال شده و ذهن او به حد نهایت تکامل ممکن دست یافته است. در چنین شرایطی که تمامی مهارت‌های طبیعی به کار گرفته شده‌اند رتبه<sup>۱</sup> و سرنوشت هر کسی نیز تعیین شده است، نه تنها در زمینه کمیت داراییها و توان خدمت کردن یا آسیب رساندن، بلکه در زمینه کیفیت ذهن، زیبایی، قدرت یا مهارت، شایستگی و استعداد، که تنها مهارت‌هایی بودند که می‌توانستند مورد توجه قرار گیرند و باید آنها را داشت یا به داشتن آنها تظاهر کرد، برای اینکه برتری خویش را نشان دهد باید خود را چیزی غیر از آنچه بوده است، نشان دهد. به این ترتیب، بودن و ظاهرشدن به دو چیز کاملاً متفاوت تبدیل شد و از تمایز این دو، شکوه تحملی، حیله فریبنده و تمامی فسادهایی که به همراه دارند سربرآوردنند. از سوی دیگر، انسانی که در گذشته آزاد و مستقل بود، حال بر اثر نیازهایی جدید، تابع تمامی طبیعت و همسانان خود گردید که به نوعی برده آنها شده بود و به عبارتی نیز حاکم بر آنها محسوب می‌شد. اگر ثروتمند بود نیاز به خدمات آنها و اگر بی‌چیز بود نیاز به یاری آنها داشت و اگر وضعیت میانه‌ای داشت نیز بی‌نیاز از آنها نبود. بنابراین، باید بی‌وقfe آنها را به سرنوشت خود علاقه‌مند می‌کرد و در ظاهر یا در عمل آنها را و می‌داشت تا برای حفظ منفعت خویش برای او کار کنند، چیزی که او را در مقابل برخی ریاکار و تصنیعی و در مقابل برخی دیگر سلطه‌جو و خشن نشان می‌داد و او را وادر به سوء استفاده از تمام کسانی می‌کرد که به آنها نیاز داشت؛ و هنگامی که هراسی یا نفعی برای او نداشت خدمت مفیدی برای آنها انجام نمی‌داد. بالاخره جاهطلبی شدید و حرص افزایش ثروت نسبی اش، که کمتر به خاطر نیاز واقعی اش و بیشتر برای برتری طلبی اش نسبت به دیگران بود، گرایشی مخوف در انسانها برای آزار یکدیگر به وجود آورد، حسادتی مخفیانه و بسیار خطروناک، و برای اینکه بتواند ضربه‌اش را با اطمینان بیشتری بزند

اغلب نقاب خیرخواهی به چهره می‌زد؛ جان کلام اینکه رقابت‌جویی از یک سو، تقابل منافع از سوی دیگر، و تعامل مداوم و پنهان برای حفظ منافع به هزینه دیگران، تمامی واژه‌هایی هستند که نشانگر اثرات مالکیت و پیامد جدایی ناپذیر آن یعنی نابرابری در حال شکل گرفتن است.

پیش از آنکه نشانه‌های بیان کننده ثروت ابداع شود، ثروت تنها در برگیرنده مالکیت بر زمین و دام<sup>۱</sup> می‌شد که تنها داراییهایی بود که انسان می‌توانست دارا باشد. وانگهی، هنگامی که میراث مالکیت از نظر تعداد و گستره افزایش یافت و در برگیرنده زمین و فراگیر شد افزایش ثروت تنها به هزینه دیگران میسر بود و افراد دیگر که ضعف یا سستی مانع از دستیابی آنها به ثروت شده بود، بدون آنکه چیزی را از دست داده باشند فقیر شدند<sup>۲</sup> چرا که تمامی تغییرات انجام شده در اطراف آنها، بدون آنکه خودشان تغییر یافته باشند<sup>۳</sup> آنها را وادر می‌ساخت که معیشت خود را از طریق ثروتمدان تأمین کنند؛ و از همین جا، با توجه به ویژگیهایی که افراد داشتند، سلطه و بردگی، خشونت و دزدی به وجود آمد.<sup>۴</sup> ثروتمدان، نیز به نوبه خود، که لذت سلطه‌گری را تازه چشیده بودند، با استفاده از بردگان قدیمی خود، بردگان جدیدی را به زیر سلطه می‌کشیدند و تنها اندیشه آنها مطیع کردن<sup>۵</sup> و به بردگی کشاندن همسایگان بود؛ این گرگهای گرسنه، که طعم گوشت انسان را چشیده‌اند هیچ چیز دیگری به مذاقشان خوش نمی‌آمد و تنها قصد بلعیدن انسانها را داشتند.

۱. واژه لاتین پکونیا (Pecunia) (به معنی نقره یا پول) از واژه پکوس (Pecus) که به معنای دام است گرفته شده؛ و واژه دستمزد (Salaire) از واژه سل (Sel) به معنی دارایی واقعی و طبیعی گرفته شده است. -م.

۲. جامعه حتی افراد با فضیلت را وادر به ثروتمند شدن می‌کرد، و آنها مجبور بودند برای جلوگیری از نابودی خویش تحولات را دنبال کنند.

۳. بدین گونه نبردهای طبقاتی آغاز شد، افراد فقیری که مجبور به گدایی یا شورش می‌شوند صرفاً افراد بی‌طبعی بودند که معصومیت طبیعی خود را حفظ کرده بودند.

۴. ثروتمدان دارای خوی امپریالیستی هستند. در اینجا شرایط متصادی (Paradoxal) ایجاد می‌شود، چرا که به جای اینکه بردگان سر به شورش بردارند به سرکوب بردگان، به نفع اربابان خود می‌پردازند.

به این ترتیب بود که قدرتمندان و بینوادرین افراد، براساس قدرت یا نیاز خود، نوعی حق، معادل حق مالکیت، در اموال دیگران<sup>۱</sup> برای خود قائل بودند، و از بین رفتن برابری، بی‌نظمی شدیدی را در پی داشت؛ به این ترتیب بود که اشغالگری ثروتمندان و راهزنی ضعیفان و هوس لگام گسته همگان، ترجم طبیعی و ندای ضعیف عدالت را از میان برداشت و انسانها را به موجوداتی خسیس، جاهطلب و شرور تبدیل کرد. درگیری دائمی میان حق قویترها و حق کسانی که برای نخستین بار زمین را اشغال کرده بودند، شدت گرفت و این درگیریها جز با وقوع نبردهای مرگ‌زا خاتمه نمی‌یافتد. (۱۷) شکل گرفتن جامعه موجب بروز وحشتناکرین جنگها شد به گونه‌ای که نوع انسان خوار و پشمیان، نه راه بازگشت به گذشته را داشت و نه می‌توانست از دستاوردهای فلاکت باری که خود فراهم ساخته بود صرف نظر کند، تنها راه پیش روی او کار همراه با خفت و با سوء استفاده از استعدادهایی بود که موجب افتخار وی به حساب می‌آمد و او را قادر می‌کرد از ویرانهای که ایجاد کرده بود، مراقبت کند.<sup>۲</sup>

هراسناک از شر جدید، ثروتمند و در عین حال بدبخت<sup>۳</sup> آرزو می‌کرد  
کاش بتواند از داراییهاش بگیرید و نسبت به آنچه قبل آرزو کرده  
بود، نفرت داشت [Ovid, Metamorphosis, XI,V.,P.127]

غیرممکن است که انسانها به این وضعیت فلاکتبار و بلاهایی که آنها را به ستوه آورده بود، نیاندیشیده باشند. بهویژه ثروتمندان خیلی زود به نامطلوبی جنگی مداوم، که آنها به تنهایی می‌باشد هزینه‌های آن را متحمل شوند، و خطر جانی که برای همگان و خطر مالی خاصی که برای آنها داشت، بی‌بردن. وانگهی، هر توجیهی که برای زورمداری خود ارائه می‌کردد بخوبی واقف بودند که براساس حقی ناپایدار و ناشایست و

۱. در فاصله زمانی پیدایش مالکیت و قانون، دوره مبارزات طبقاتی و جنگهای اجتماعی بود. و هنوز قوانین کاملاً به نفع زورمداران نبود و قوانین طبیعی متعلق به همگان بود.

2. malheureux

3. Attonitus novitate mali, divesque miserque, Effugere optat opes, et quœ modo voverat odit.

Ovid, Metam.,X1,V.127.

مبتنی بر زور به قدرت رسیده‌اند، و زور نیز می‌تواند آنها را از اریکه قدرت فرود آورد، بدون آنکه حقی برای شکوه داشته باشند و حتی آنهایی که تنها فعالیتهاشان موجب ثروتمند شدنشان شده بود، نمی‌توانستند به مالکیت خویش جنبه برتری بدهنند. آنها بیهوده می‌گفتند: «من این دیوار را بنا کرده‌ام، یا این زمین را با کار خود به دست آورده‌ام. در پاسخ می‌شنیدند چه کسی این صفاتی را ایجاد کرده است و چگونه ادعا می‌کنید که این پاداش کار است که به هزینه ما پرداخت شده است بدون آنکه کاری بر شما تحمیل شده باشد؟ آیا جمعی از برادران خود را که به دلیل آنچه شما زیاده دارید از دست می‌روند یا در رنجند نادیده می‌انگارید؟ حال آنکه برای تملک آنچه بیش از معیشت خود در اختیار دارید به جلب رضایت به اتفاق آرای تمامی اینان نوع بشر نیاز دارید.<sup>۱</sup> براحتی فردی را که در دفاع از خویش ناتوان بود درهم می‌کوییدند، اما خود آنها را نیز گروهی راهزن از پای در می‌آوردن. ثروتمند، به دلیل حسادت دو جانبه نمی‌توانست هم ردیفهای خود را علیه دشمن، که آرزوی غارت آنها را متعدد ساخته بود، گرددم آورد و برسب ضرورت به طراحی برنامه‌ای حساب شده پرداخت که تا آن زمان به ذهن بشر<sup>۲</sup> نرسیده بود و آن عبارت بود از استفاده از نیروهای مهاجم، و تبدیل مهاجمان به محافظان خویش، با القای ضوابط اخلاقی متفاوت و ایجاد نهادهایی که مناسبتر از حق طبیعی<sup>۳</sup> به نظر می‌آمد.

برای نیل به این هدف، پس از تشریح اوضاع ناگوار برای همسایگانش، که آنها را علیه یکدیگر مسلح کرده و مالکیت آنها را به اندازه نیازهایشان<sup>۴</sup> پرهزینه ساخته بود یعنی

۱. روسو معتقد بود که حتی کار موجب مشروعیت مالکیت نمی‌شود. کسی حق ندارد اموالی را که به نوع بشر تعلق دارد به مالکیت خویش درآورد. هرگونه مالکیت و استعماری (Colonisation) نامشروع است.

۲. روسو به تلخی از این فرایند یاد می‌کند و معتقد است «انسان اندیشمند، جوانی منحرف است»، انسانی که از شرایط طبیعی خارج شده و در اندیشه سازماندهی سرکوب است.

۳. ازنظر روسو نهادها به دلیل منشا پیدایش آنها برخلاف حق طبیعی بود و این اندیشه یکی از نظریات اصلی روسو در این گفتار محسوب می‌شود.

۴. ثروتمندان، برای حفظ داراییهای غیرمشروع خود، همان قدر نگران بودند که فقیران برای برطرف ساختن نیازهای مشروع خود.

در وضعیتی که نه قدرتمدان و نه ضعفا، هیچ کدام در امان نبودند، براحتی به دلیل تراشی برای هدایت آنها به سوی هدف خویش پرداخت و (قدرتمند) خطاب به آنها گفت: «برای حمایت از ضعفا در مقابل ظلم بهتر است با هم متحد شویم، تا به این ترتیب مانع از جاهطلبیها شویم و مالکیت آنچه متعلق به هر کس است تضمین کنیم؛ باید با هم قواعد عدالت و صلح را نهادیم کنیم تا همگان بدون استثناء مجبور به التزام به آن شوند، قواعدی که به نوعی هوس ثروت<sup>۱</sup> را برآورده سازد و ضعیف و قوی را به یک اندازه تابع وظایفی دو جانبه کند. جان کلام اینکه، به جای اینکه قدرتهایمان را علیه یکدیگر به کار ببریم آنها را گرد قدرتی عالی<sup>۲</sup> جمع کنیم که بتواند براساس قوانین خردمندانه<sup>۳</sup> ما را هدایت کند و همچنین بتواند از تمامی اعضای اجتماع<sup>۴</sup> حمایت و از آنها دفاع کند، دشمنان مشترک را از ما دور سازد و در میان ما صلح و صفا ایجاد کند».

برای به دنبال کشیدن انسان رشد نیافته‌ای که براحتی می‌توان او را اغوا کرد و فریفت<sup>۵</sup>، و مشکلات فراولی<sup>۶</sup> که بین خود دارد و باید با حکمیت حل شود و بیش از حد حرص<sup>۷</sup> و جاهطلبی دارد که بتواند بیرون آنکه اربابی داشته باشد در بلندمدت به آنها دست یابد، به مراتب کمتر از این گفتار نیاز است. در این راه همه گوی سبقت را از یکدیگر می‌ربایند و بر این باورند که به این ترتیب آزادی خویش را تأمین می‌کنند؛ زیرا در قبال دلایل کافی‌ای که برای تشخیص مزایای یک نظام سیاسی داشتند، تجربه کافی برای پیش‌بینی خطرات را نداشتند. تواناترین کسانی که می‌توانستند سوء استفاده‌های از این نهاد را پیش‌بینی کنند، دقیقاً همانهایی بودند که انتظار داشتند از آنها بهره‌مند شوند، خردورزان

۱. Caprices de la fortune از نظر روسو حالت طبیعی هوس ثروت نام گرفت، در حالی که ثروتمدان باعث نابودی آن شدند.

2. Pouvoir Suprême

3. de sages lois

۴. از نظر روسو، قدرتمدان نوعی «قرارداد اجتماعی» غلطی را رایج ساختند که تنها خودشان از آن سود می‌بردند.

۵. تقابل میان قدرتمدان از پا درآمده و انسان بینوای طبیعی، انسان وحشی نیک سرشت همواره خوش نیت است.

۶. از نظر روسو حرص و جاهطلبی از جمله فسادهای برآمده از جامعه است.

جامعه نیز برای حفظ بخشی از آزادیها، تصمیم گرفتند بخش دیگری از آزادیها را قربانی کنند، درست همانند آدم مجرو حی که برای حفظ جانش به قطع دستش رضایت می‌دهد.<sup>۱</sup> خاستگاه جامعه و قوانینی که غل و زنجیر دیگری بر پای ضعفا می‌افزود و قدرت بیشتری به ثروتمندان می‌داد (۱۸)، آزادی طبیعی را به نابودی بی‌بازگشتی کشاند، قانون مالکیت و نابرابری برای همیشه استوار شد، از زورمداری ناشیانه حق بی‌بازگشت ایجاد کرد و برای تأمین منافع چند جاه طلب، تمامی نژاد بشر را بردۀ کار و اسیر فلاتک ساخت، چنین بوده یا باید چنین بوده باشد. بر احتی می‌توان دید که چگونه ایجاد یک جامعه، برای ایجاد سایر جوامع ضرورتی ایجاد می‌کند و چگونه برای اینکه در رأس نیروهایی متعدد قرار گیرند باید اتحاد ایجاد کنند. جوامع افزایش یا به عبارتی بسرعت گسترش یافتد و در فاصله زمان اندکی، سراسر جهان را پوشاندند و دیگر جایی نبود که بتوان از یوغ جامعه رها و از شر شمشیر دو دمی، که گردن انسان را هر آن به گونه نامناسبی تهدید می‌کرد، آزاد بود. به این ترتیب، حقوق مدنی به مقررات مشترک شهر و ندان تبدیل شد و قانون طبیعت تنها در میان جوامع مختلف رواج داشت، آن هم تحت نام حق مردم و به شکل معاهداتی ضمنی<sup>۲</sup> برای امکان ایجاد ارتباط میان انواع بشریت و به منظور جبران ترحم طبیعی، که از جوامع یکی پس از دیگری و سپس از میان انسانها رخت بر می‌بست و تنها در جان چند انسان جهان وطنی<sup>۳</sup>، که با شیکستن موانع تخلیلی ای که مردم را از هم جدا می‌کردند، با توجه به نمونه هستی مقتدری که آنها را خلق کرده بود، همه نژاد بشر را در لواز خیرخواهی خود در بر می‌گرفتند.

۱. بنابراین، از نظر روسو، جامعه در بدترین وضع به عمل جراحی قطع عضو نیازمند است که به نفع جرگه سالاری (Oligarchie) پایان می‌باید. روسو در کتاب قرارداد اجتماعی از نوعی از خود بیگانگی آزادی، سخن به میان می‌آورد. او در این کتاب به بررسی تاریخ بشریت نمی‌پردازد، بلکه به بررسی آنچه موجب بیهودی وضع موجود می‌شود، پرداخته است.

2. Convention tacite
3. Cosmopolites

به این ترتیب، هیاتهای سیاسی در روابط میان خود همچنان در وضعیت طبیعی باقی ماندند، چرا که خیلی سریع به عاقبی پی بردنده که اشخاص را وادار کرده بود از وضعیت طبیعی خارج شوند<sup>۱</sup> و این وضعیت میان گروههای بزرگ حالت شومنی به خود گرفت، نسبت به وضعیتی که در گذشته در میان افراد تشکیل دهنده این گروهها حاکم بود. جنگهای ملی، مبارزات و کشتارها، عملیات تلافی جویانه، که لرزه بر اندام طبیعت می‌انداخت و به خرد ضربه وارد می‌ساخت و تمامی این پیش داوریهای هراسناک، که ریختن خون انسانها را در ردیف فضیلت‌های افتخارآمیز قرار می‌داد، ناشی از این وضعیت بود.<sup>۲</sup> حتی شریعت‌ترین انسانها یاد گرفتند که گردن زدن همتوان خود را نوعی وظیفه به حساب آورند؛ و بالاخره شاهد بودیم که انسانها در میان خود به کشتار انبوه می‌پرداختند بدون آنکه بدانند چرا؟ تعداد کشتاری که در یک روز انجام می‌دادند و وحشتی را که با اشغال یک شهر ایجاد می‌کردند، غیرقابل مقایسه با کشتارهایی بود که در سده‌های طولانی در سراسر زمین در وضعیت طبیعی اتفاق افتاده بود. اینها اثرات اولیه‌ای بودند که از تقسیم نژاد بشر در جوامع مختلف حاصل شد.<sup>۳</sup> حال پردازیم به بررسی نهادهای آنها.

۱. وضعیت هرج و مرج ناشی از مالکیت و جامعه بدون قانون در میان حکومتها پایدار ماند که خود دلیل بروز جنگها بود.

۲. نظیر همین تفکرات را می‌توان در اندیشه‌های بزرگانی چون پاسکال، برویه (Bruyére)، ولتر و قبل از آنها در اندیشه‌های سقراط، سیسرون و سنک (Sénèque) یافت.

۳. روسو معتقد بود که در نبود جامعه، نزاعهای شخصی در می‌گرفت، اما نه کشتار جمعی.

نه در حقوق و نه در عمل  
قدرت استبدادی  
توانست خاستگاه دولتها باشد

من می‌دانم که عده‌ای<sup>۱</sup> کشورگشایی قدرتها یا اتحاد ضعفا را خاستگاه جوامع سیاسی تلقی کرده‌اند؛ اما خاستگاهی که به تصویر کشیدم به دلایلی که در ذیل برخواهم شمرد به نظر من طبیعت‌برین خاستگاه است:

۱) به این دلیل که در حالت نخست، یعنی کشورگشایی قدرتها، یعنی حق پیروزش‌گان حقی نبود که مانع از ایجاد حق دیگری نشود، غله کنندگان و ملت مغلوب همواره در حالت جنگ باقی می‌ماندند، مگر اینکه به آنها آزادی کامل می‌دادند که در این صورت، فاتح را داوطلبانه به عنوان رئیس خود برنمی‌گزیدند. تاکنون، تسلیم پذیری‌ها تنها بر اثر اعمال خشنوت بوده است و در نتیجه، شاهدی عملی در این زمینه یافت نمی‌شود، و براساس چنین فرضیه‌ای نه جامعه‌ای واقعی و نه اجتماعی سیاسی ایجاد می‌شد و قانونی جز قانون زور<sup>۲</sup> نمی‌توانست شکل بگیرد.

۲) دوم اینکه واژه‌های قوی و ضعیف در حالت دوم، [یعنی اتحاد ضعفا] چند پهلو هستند؛ و در فاصله موجود میان شکل‌گیری حق مالکیت یا نخستین اشغال کننده و تشکیل دولتها سیاسی، واژه‌های «فقیر» و «ثروتمند» گویاترند<sup>۳</sup>؛ زیرا، انسان قبل از شکل‌گیری قوانین، وسیله‌ای دیگری جز حمله به اموال آنها و به تملک در آوردن آنها، برای استیلا بر همنوعان خود نداشت.

۳) سوم اینکه فقرا چیزی جز آزادی برای از دست دادن نداشتند و این حمایت بزرگی بود که داوطلبانه تنها دارایی خود را از دست بدھند و در مقابل چیزی هم به دست

۱. منظور روسو هابر (Hobbes) و دالمبر (D'Alembert) است.

۲. روسو دشمن کشورگشایان بود و قدرت و حق را در مقابل یکدیگر می‌پنداشت.

۳. منظور روسو این است که روابط اقتصادی خاستگاه روابط سیاسی هستند. حاکمیت با حق خدایی وجود ندارد، تنها حاکمیت ثروتمدان زورمدار و فقرا می‌توانست وجود داشته باشد.

نیاورند؛ و درست برعکس، ثروتمندان که نسبت به اموال خود حساس بودند، براحتی می‌توانستند مورد تعدی واقع شوند؛ و در نتیجه، اختیاط بیشتری برای حفظ اموال به خرج می‌دادند؛ و بالاخره اینکه خرد حکم می‌کند که چیزی که اختراع می‌شود به نفع کسانی باشد که آن را ساخته‌اند و نه به نفع کسانی که علیه آنها ساخته شده است.<sup>۱</sup> دولتها به وجود آمده شکل دائمی و منظمی نداشتند. ضعف فلسفی و کمبود تجربه تنها ناکارآمدیهای موجود را قابل رؤیت می‌ساخت و آنها تنها در صدد رفع مشکلاتی بودند که مشهود بود. برغم تلاش خردمندترین قانون‌گذاران، وضعیت سیاسی همچنان ناکارآمد باقی می‌ماند، چرا که این وضعیت حاصل رویدادها بود و زمانی که مشکلی بروز و گذر زمان کاستیها را آشکار می‌کرد راههایی برای حل آن پیشنهاد می‌شد و این وضعیت نمی‌توانست مشکلات اساسی را برطرف سازد؛ آنها به جای نادیده انگاشتن گذشته و به کنار گذاشتن ابزار قدیمی و ایجاد بنایی نو، به گونه‌ای که لیکور گوس<sup>۲</sup> در اسپارت عمل کرد، مداوم توصیه ارائه می‌دادند. نخست جامعه تنها بر پایه چند اصل عمومی استوار بود که به دلیل تعهدی<sup>۳</sup> که جامعه نسبت به افراد داشت ملزم به رعایت آنها بودند. تجربه باید نشان می‌داد که تا چه حدی چنین بنیانی نا استوار است و تا چه حد برای متخلفان گریز از این نظریات<sup>۴</sup> و مجازات ناشی از آن، که تنها مردم می‌توانستند شاهد و داور آن باشند، آسان بود؛<sup>۵</sup> باست قانون به آشکال مختلف نادیده انگاشته می‌شد؛ باید ناکارآمدیها و نابسامانیها آنقدر افزایش می‌یافت تا بالاخره دریابند که بازداشتگاه‌ها را به

۱. فقرانعی در قانون‌مندی مالکیت نداشتند.

۲. چرا که دولتها براساس زورمداری ایجاد شده بودند و نه براساس عدالت طبیعی.

۳. لیکور گوس (*Lycurgus*) شخصیت اسطوره‌ای و ساخته اشراف اسپارت است که حرکات بردارانه او باعث ایجاد اصلاحات در تمامی حکومت شد. همه اندیشه‌های انتقلابی به نوعی متأثر از اسطوره اسپارت است که میراث باقی مانده از روسو و پلوتارک (*Plutarch*) می‌باشد.

۴. این تعهد نطفه ایجاد «قرارداد اجتماعی» بود.

۵. عملی که متلاعند شده بود خلاف است.

افرادی<sup>۱</sup> بسپارند که زیرنظر مقامات عمومی است؛ و به صاحب منصبان کشوری فهماند که باید با مردم در تصمیم‌گیریها به مشورت پردازند؛<sup>۲</sup> زیرا بر سر این مسئله که قبل از پیدایش هم پیمانی رؤسا انتخاب شدند و قبل از آنکه قانونی وجود داشته باشد، وزیران برگزیده شدند، بعثتی جدی وجود ندارد.

چندان خردورزانه نیست پنداشیم که ملتها، نخست، بی‌قید و شرط<sup>۳</sup> و به گونه‌ای بازگشت‌نایدیر،<sup>۴</sup> خود را در آغوش اربابانی خود کامه انداختند و اینکه نخستین قدرتی که می‌تواند امنیت مشترک آنها را تأمین کند، از نظر انسانهای مغدور و رام نشدنی بدوى، بردگی باشد. بنابراین، به چه دلیل برای خود اربابانی در نظر گرفته‌اند. اگر قرار نباشد از آنها در مقابل ظلم دفاع کند، و از اموال، آزادیها و زندگی آنها، که عناصرسازنده وجودی آنهاست حمایت نکند؟ وانگهی، در روابط میان انسانها، بدترین حالتی که می‌تواند به وجود آید احساس تبعیض با دیگران است و آیا خردمندانه است که کسی تنها چیزهایی را که برای حفظ آنها نیاز به یاری دارد در اختیار فردی برتر از خود قرار دهد؟ در ازای اعطای این حق برتر به دیگران چه چیزی عاید او می‌شود؟ و اگر با وعده دفاع از آنها به قدرت رسیده بودند خیلی زود از آنان پرسش می‌شد: «مگر دشمن چه چیزی بیشتر از این بر ما روا داشته است؟»<sup>۵</sup> و این أساسی‌ترین ضابطه اخلاقی در حقوق سیاسی است که مردم برای دفاع از آزادی خویش برای خود رئیس انتخاب می‌کنند و نه برای خدمت کردن به

۱. تا این زمان، مجازاتی برای زیر پا گذاشتن قوانین در نظر گرفته نشده بود. دولت و کارگزارانی وجود نداشتند؛ تنها نطفه قانون اساسی گذاشته شده بود.

۲. این زمان آغاز به وجود آمدن قوه مجریه بود.

۳. بدون عقد «قراردادی» که در آن حقوق و وظایف دقیقاً مشخص شده باشد.

۴. «قرارداد» همواره قابل بازگشت است، مثلاً در رم باستان هیئت حاکمه سالانه انتخاب می‌شد. روسو به استبداد بدوى اعتقادی نداشت.

۵. ر. ک: به انسانه‌های لافونتن (افسانه پیرمرد و خر): «دشمنان ما همانا اربابهای ما هستند».

او. پلینی<sup>۱</sup> در مذیحه‌ای به تراجان<sup>۲</sup> می‌گوید: «اگر ما شاهزاده‌ای داریم برای این است که ما را از شر داشتن از بباب مصون نگه دارد».<sup>۳</sup>

سیاستمداران با عشق به آزادی همان سفسطه‌ای را ایجاد می‌کنند که فلاسفه با وضعیت طبیعی؛ زیرا قضاوت آنها براساس چیزهایی است که می‌بینند. آنها وقتی مشاهده می‌کنند که مردم زیر سلطه‌شان صبورانه آنها را تحمل می‌کنند این موضوع را تعمیم داده و می‌پنداشند که انقیادپذیری از جمله گرایشات طبیعی<sup>۴</sup> انسانها بوده است، بدون آنکه بیاند یشنند که گرایش انسانها به آزادی، پاکی و فضیلت بوده است و اگر ارزش آنها را درنمی‌یابند به دلیل بی‌بهره ماندن از آنهاست، چرا که طعم آنها، با از دست دادنشان از میان رفته است.<sup>۵</sup> [براسیداس یکی از افسران اسپارت] به یکی از ساتراپها [فرمانداران ایرانی] که زندگی در اسپارت و پرسپولیس را مقایسه می‌کند می‌گوید: «من زیباییهای کشور تو را می‌شناسم، اما تو نمی‌توانی لذت زندگی در کشور مرا درک کنی».<sup>۶</sup>

اسب سرکش سرش را بالا می‌گیرد، پای به زمین می‌کوبد و با کشیده شدن افسارش بی‌رحمانه به نبرد می‌بردazد، حال آنکه اسب سر برافراشته صبورانه ضربات شلاق و مهمیز را تحمل می‌کند، همچون انسان وحشی که هیچ گاه سرش را در مقابل یوغی خم نمی‌کرد. انسان متمدن بی‌چون و چرا، این سیلاح را برگردان خویش تحمل می‌کند، انسان وحشی سرکش ترین آزادی‌ها را به آرامش بردگی توجیح می‌دهد. بنابراین نباید براساس خواری

## 1. Pliny

## 2. Trajan

۳. پلینی (Pliny) مذیحه سرای تراجان (Trajan). در عصر طلایی، امپراتوران رومی به نمایندگی از سنا و با اعتدال بر مردم حکومت می‌کردند.

۴. فلاسفه به اشتباه برای انسان بدی تفکر انسانی متمدن را قائل بودند، همان گونه که سیاستمداران فاقد افق دید، میان انسان وحشی و خانگی تفاوتی قائل نمی‌شدند.

۵. انسان با آلوده شدن به گناه لطف و طعم بی‌گناهی را از یاد برد (پاسکال).

۶. براسیداس (Brasidas) از افسران اسپارت. ساتراپ (Satrapes) (فرمانداران پادشاهان پارسی) که به دلیل داشتن بارگاه‌های با شکوه معروف شده بودند. Tacite, Histoires, IV, 173

انسانهای به بردگی کشیده شده، نسبت به تعامل انسان طبیعی در مورد بردگی داوری کرد، بلکه باید براساس کارهای خارق العاده‌ای که انسانهای آزاده برای رهایی از ظلم انجام می‌دادند به این داوری پرداخت. می‌دانم که دسته نخست بی‌وقفه از صلح و آسایشی که در قفس آهین خود دارند به خود می‌بالند و فلاکت بارترین بردگی را صلح و آرامش می‌نامند<sup>۱</sup>؛ اما هنگامی که می‌بینم سایران، لذت، آرامش، ثروت، قدرت و حتی زندگی را تها برای حفظ آن چیز بی‌اهمیت، از نظر کسانی که آن را ازدست داده‌اند، قربانی می‌کنند؛ یا هنگامی که حیوانهای آزاد زده شده را می‌بینم که چقدر از گرفتار آمدن بیزارند و چگونه سرخود را به میله‌های زندانشان می‌کوبند؛ هنگامی که می‌بینم جمعی از انسانهای وحشی کاملاً بر همه، لذت‌های اروپایی را خوار می‌شمارند و نسبت به گرسنگی، داغ و درفش و مرگ بی‌اعتنای باقی می‌مانند تا استقلال خود را حفظ کنند، احساس می‌کنم کار بردگان نیست که درباره آزادی استدلال کنند.

اما کسانی که بدون توجه به دلایل مخالفی که لاک و سیدنی<sup>۲</sup> ابراز کرده‌اند آمریت پدرانه را منشاء به وجود آمدن دولت مطلقه و جامعه می‌دانند، کافی است که اندکی توجه کنند که هیچ چیز در دنیا به اندازه روحیه درنده‌خوبی استبداد از آمریت لطیف پدرانه دورتر نیست، در این رابطه کتسی<sup>۳</sup> که فرمان می‌دهد (پدر) بیشتر به منافع کسی که فرمان می‌برد (فرزنند) می‌اندیشد. ظاهراً منافع خودش به عنوان فرمانده. به موجب قانون طبیعت، پدر ارباب فرزند نیست تنها تا زمانی که لازم است یاور اوست و پس از پایان این دوره، آنها با یکدیگر برابر می‌شوند و فرزند کاملاً از پدر مستقل می‌شود و جز احترام دین دیگری به او ندارد و مجبور به اطاعت از او نیست؛ زیرا قدرشناسی وظیفه‌ای است که او

۱. آنها یک وضعیت فلاکت‌بار بردگی را صلح و آرامش می‌نامند» تاکیتوس Tacitus، در کتاب Histories جلد ششم صفحه ۱۷. (Miserriman servitutem Pacem appellant).

۲. فیلمر (Filmer) انگلیسی در فردیت حکومت سلطنتی موروثی سخن گفته است. لاک (Locke) و سیدنی (Sidney) نظریات او را رد کرده‌اند. سیدنی از جمله جمهوری خواهانی بود که در سال ۱۶۸۳ اعدام شد و معتقد بود که پادشاه باید مطیع قانون باشد و با انتخاب مردم می‌تواند به این سمت گماشته شود.

۳. وضعیت طبیعی، به محض اینکه حیوان جوان بتواند تهایی به شکار بپردازد از والدین خود جدا می‌شود.

بر عهده دارد و نه حقی که بتوان از او طلب کرد. به جای آنکه گفته شود جامعه مدنی از قدرت پدرانه سرچشمه می‌گیرد، باید بر عکس گفت قدرت پدرانه نیروی اصلی خود را از جامعه می‌گیرد. وقتی می‌توان کسی را پدر چند نفر تلقی کرد که آن‌ها دور او جمع باشند؛ داراییهای پدر، که وی در حقیقت صاحب اختیار آنهاست، از جمله مناسباتی است که فرزندان را به او وابسته می‌گرداند و پدر تنها می‌تواند پس از خودش، براساس شایستگی و احترام مدام و اختیاری که نسبت به او نشان می‌دادند، ثروتش را میان فرزندانش تقسیم کند. حال آنکه رعیتها چنین انتظاری از فرمانده مستبد خود نمی‌توانند داشته باشند، از آنجا که رعیتها و تمامی دارایی‌اش تنها به او تعلق دارد یا حداقل او چنین ادعا می‌کند، آنها باید هر آن چیزی را که از اموال خودشان به آنها می‌دهد، لطف تلقی کنند؛ وقتی آنها را غارت می‌کند عدالت را جاری ساخته است و اگر برای آنها حق زندگی قائل می‌شود لطف کرده است.

بنابراین اگر در پرتو حقوق به بررسی واقعیتها پردازیم نمی‌توان استحکام و حقیقتی در استقرار داوطلبانه ظلم مشاهده کرد و بزحمت می‌توان قراردادی یک سویه را معتبر نشان داد، در قراردادی که همه منافع در یک سو جمع می‌شود و در سوی دیگر هیچ امتیازی وجود ندارد، چنین قراردادی تنها به زیان کسی است که متعهد شده است. این نظام هولناک فاصله زیادی با نظام پادشاهان خوب و خردورز امروزی، بویژه پادشاهان فرانسوی دارد،<sup>۱</sup> همان‌گونه که می‌توان این امر را در فرمانهایی دید که آنها صادر می‌کنند و بویژه بخشی از یک نوشته مشهور، که دن ذیل می‌خوانید، با نام و به دستور لویی چهاردهم در سال ۱۶۶۷ به چاپ رسیده است: «بنابراین نباید گفت که حاکم تابع قوانین حکومت خودش نباشد، چرا که پیشنهاد متضاد آن حق حقیقی مردم است، اگرچه چاپلوسی گاه مورد تعرض قرار می‌گیرد، اما همواره از شاهزادگان خوب همانند خدایگان حافظ حکومت دفاع شده است. چه شایسته است که با افلاطون خردمند هم صدا شویم که

---

۱. روسو به نوعی احتیاط می‌کند، اگرچه این گفتار خالی از نیش نیست.

می گفت؛ خوشبختی کامل یک حکومت در گرو آن است که رعایا از شاهزاده و شاهزاده از قانون اطاعت کنند و اینکه قانون باید راست و همواره در برگیرنده خیر عموم باشد.<sup>۱</sup>

من هرگز از این تلاش باز نخواهم ایستاد تا نشان دهم که چون آزادی والاترین استعداد انسانی است، سرشت و طبیعت ما را خوار و زیون نمی کند و اینکه خود را تا مرتبه حیوانات، که بردۀ غریزه خویش‌اند، فروکاهیم؛ بی‌حرمتی به نگارنده هستی و چشم‌پوشی از با ارزشترین موهبه‌های خدایی و تن دادن به انجام جنایاتی که ما را از آن منع کرده است. برای خوشایند اربابی درنده خو یا سبک مغز، خشم آفریدگار را برمی‌انگیزد که بیند زیباترین اثرش (انسان) ویران و خوار شده است.<sup>۲</sup>

از خود می‌پرسم، آنهایی که ابابی ندارند و تا این حد خود را خوار می‌کنند چگونه می‌توانند از سربلندی خویش برای دستیابی به چیزهایی چشم پوشند که هیچ شباهتی به آزادی ندارد، زندگی بدون آزادی، برای کسانی که شایسته زندگی هستند،<sup>۳</sup> پرهزینه است.

پوفندورف<sup>۴</sup> می‌گوید همان گونه که می‌توان براساس توافق یا قرارداد اموال خود را به دیگری انتقال داد، می‌توان از آزادی خویش نیز به نفع دیگران صرف نظر کرد. این اموالی را که به دیگران واگذار می‌کنم برای من دیگر کاملاً بیگانه می‌شوند و سوء استفاده از آن برای من بی‌اعمیت است؛ اما سوء استفاده از آزادی من، برای من بسیار مهم است و

۱.اقتباس شده از حقوق ملکه مسیحی بسیاری از حکومتهای سلطنتی اسپانیا، سال ۱۶۶۷. لویی چهاردهم برای اینکه بهانه‌ای برای اشغال هلند داشته باشد و رعیتها را وادر به برداشتن سلاح کند می‌گفت: رعایا در خدمت قانون حکومت هستند.

۲.اگر اجازه دهید من سندیت نظر بار بیراک (Barbeyrac) را نادیده خواهم گرفت، که در پی لک بر این نکته تاکید می‌ورزد که هیچ کس نمی‌تواند آزادی خود را به میزانی بفروشد که خود را تسیلم یک قدرت مستبد کند که بتواند از او برای هوسهاش استفاده کند. او اضافه می‌کند، چون او زندگی‌ای را می‌فروشد که صاحب آن نیست [منظور صاحب اصلی خداست. - م. [این قطعه در متن ویرایش ۱۷۸۲ وجود دارد].

۳.کسانی که به آزادی خود علاقه‌ای ندارند شایسته زندگی نیستند.

۴. پوفندورف، میان دارایی خارجی، که انسان ساخته است و دارایی ذاتی که جدایی ناپذیر از اوست تفاوتی قائل نمی‌شود.

من نمی‌توانم تحمل کنم که مرا به کاری و ادار کنند که مستحق آن نیستم و به این ترتیب، به آلت جرم تبدیل می‌شوم.<sup>۱</sup> به علاوه، حق مالکیت، قراردادی و ساخته ذهن انسان است؛ هر انسانی می‌تواند به اختیار خویش مالک چیزی شود، اما این مسئله درباره داده‌های اساسی طبیعت نظریه زندگی و آزادی صادق نیست و دست کم جای شک است که کسی حق داشته باشد از آنها صرف نظر کند؛ اگر از زندگی چشم‌پوشی کند وجودش را خوار کرده و اگر از آزادی چشم‌پوشی کند خود را به نیستی کشانده است؛<sup>۲</sup> و از آنجا که هیچ چیز گذرايبي<sup>۳</sup> نمی‌تواند اين دو را جبران کند، واگذاری اين دو به ديگران، به هر قيمتی که باشد برخلاف طبیعت و عقل است. اما چنانچه بتوان آزادی را همچون اموال به ديگران واگذار کرد اين مسئله درباره فرزندانی که اموال پدری ندارند، مگر از طریق انتقال حقوق، بسیار متفاوت خواهد بود. در حالی که آزادی موهبتی است که وی به دلیل ماهیت انسانی اش از طبیعت گرفته است و والدین به هیچ وجه حق ندارند وی را از آن محروم کنند؛ به گونه‌ای که، همان‌گونه که برای ایجاد بردگی باید به طبیعت تجاوز کرد، برای از بین بردن این حق نیز باید طبیعت را عوض کرد؛ و حقوقدانانهایی که اعلام کرده بودند فرزند یک برده، برده زاده می‌شود مانند این است که معتقد باشند «یک انسان، انسان زاده نشده است».<sup>۴</sup>

بنابراین، من یقین دارم که دولت برآمده از قدرت مستبدانه نیست و استبداد دولتها نوعی فساد و بدترین شکل آن است<sup>۵</sup> و حتی اگر<sup>۶</sup> چنین آغازی را برای دولت متصور

۱. ولتر نیز این عقیده را تأیید می‌کند او می‌نویسد: «تاریخ معاصر نشان داده است که هنگامی که انسان آزادی خویش را به زور مداران واگذار می‌کند، چه جنایتها که اتفاق نمی‌افتد».

۲. واگذاری آزادی به ديگران به مثابه نوعی خود کشی است. هر امتیازی را که بتوان در قبال آن از دولتی انتظار داشت به هیچ وجه با آزادی و زندگی برابری نمی‌کند.

۳. انسانها آزاد متولد می‌شوند، هیچ پادشاه یا اربابی نمی‌تواند آنها را رعیت یا برده تلقی کند، حتی اگر با رضایت خود آنها باشد (رسک: به قانون حقوق بشر) نظریه این تفکرات را می‌توان در آثار دیدرو نیز مشاهده کرد.

۴. بنابراین هر قانون مدنی که برخلاف حقوق طبیعی باشد، غیرقانونی است.

۵. استبداد آخرین و بدترین نوع رژیم و ثمرة یک سیر پس رفت نسبت به حالت نخستین است.

شویم، این قدرت ماهیتاً غیرقانونی است و نتوانسته است از مبانی قوانین جوامع استفاده کند و در نتیجه نتوانسته به رفع نابرابری نهادینه شده کمک کند.

بدون آنکه بخواهم به پژوهشها بپردازم که ضرورت دارد درباره ماهیت قرارداد اساسی هر دولتی انجام شود، تنها به یادآوری این نکته مورد توافق همگان<sup>۱</sup> اشاره می‌کنم که تشکیل هیئتی سیاسی به مثابه عقد قراردادی حقیقی است میان مردم و رئیسی که مردم آن را بر می‌گردیند؛ قراردادی که طرفین را موظف می‌کند به قوانین مندرج در آن، که وحدت میان آنها را به وجود آورده است، عمل کنند. مردم، با داشتن روابط اجتماعی، اراده‌های خود را، در یک اراده جمع کرده‌اند و تمام موادی که مظہر این اراده باشند از جمله قوانین بنیادی‌ای هستند که تمام اعضای حکومت بدون استثنای<sup>۲</sup> ملزم به رعایت آن هستند؛ و یکی از آنها حق انتخاب و محدوده قدرت صاحب منصبانی است که باید ناظر بر فعالیتهاي اجرایي دیگران باشند. این قدرت صرفاً تا آنجایی می‌تواند تسری یابد که به حفظ قانون اساسی بیانجامد بدون آنکه بتواند تغییری در آن به وجود آورد و اعتبار و حرمت قوانین و وزراء نیز از همینجا نشأت می‌گیرد و این اعتبار و حرمت است که جبران کننده کارهای دشواری است که در شان یک حکومت شایسته منتخب افراد انجام می‌شود. قوه مجریه، نیز به سهم خویش، موظف است تا از قدرتی که به او داده شده است صرفاً در مسیر نیات بانیان<sup>۳</sup> آن استفاده کند و موجبات بهره‌مندی هر کس را از آنچه در اختیار دارد فراهم آورد و در هر وضعیتی متعاقع عموم را بر مبنیت شخصی خویش ترجیح دهد.

---

۲. افکار مشترک (common opinion) نظریه دیدرو است که در مقاله «حاکمیت» در دایره المعارف درج شده است. قرارداد اجتماعی با زور و استبداد و نابخردی در تضاد است. نظری سیاسی امیل و قرارداد اجتماعی در این گفتمان شکل می‌گیرد. اما در اینجا تا حد قرارداد میان مردم و رؤساست. بعدها به پیوندی ناب میان افراد برابر تبدیل می‌شود.

۳. پادشاه نخستین خدمتگزار مردم است.

۱. قوه مجریه مالک اقتدار خویش نیست؛ او کارمند مردم است که برای مدنی وظیفه‌ای به او محول شده است. روسو به پادشاهان می‌اندیشد.

پیش از آنکه تجربه نشان داده باشد یا اینکه انسان توانسته باشد سوء استفاده‌های گریزناپذیر از چنین قانون اساسی‌ای را پیش‌بینی کند، چنین قانونی می‌باید به مراتب برتر از کسانی باشد که موظف به حفظ آن هستند و ذی‌نفع‌ترین در این ارتباط می‌باشند؛ زیرا قوه مجریه و حقوق آن تنها براساس قوانین اساسی استوار است، و به محض اینکه این قوانین نقض شوند به مشروعیت آنها نیز پایان داده می‌شود، و مردم دیگر ملزم به اطاعت از آنها خواهند بود و از آنجا که قانون، جوهره حکومت<sup>۱</sup> را تشکیل می‌دهد و نه قوه مجریه، همگان از آزادی طبیعی خویش بهره‌مند خواهند بود.

این موضوع از طریق استدلالی نوین و ماهیت قرارداد تائید می‌شود. از نظر افراد اندکی که به این مسئله با تأمل می‌اندیشند، این راه بی‌بازگشت می‌نماید؛ چرا که اگر قدرت مافوق وجود نداشت چه کسی می‌توانست ضامن پاییندی طرفین قرارداد باشد، اگر آنها وادر به اجرای تعهدات دو جانبه نباشند، دو طرف می‌توانند به تنها‌ی داوری کنند و هر کدام از آنها می‌تواند به تنها‌ی از قرارداد، به بهانه نقض یا عدم التزام به آن از سوی طرف دیگر، سرباز زند و به نظر می‌رسد بر این اساس، حق واگذاری حقوق به وجود آمد. وانگهی، اگر قوه مجریه را تنها نهادی اجتماعی قلمداد کنیم و چنانچه قوه مجریه که قدرت را در وقت دارد و امتیازات قرارداد نیز به نفع اوست، حق داشته باشد از حق حاکمیت خود سرباز و لیکه به یقین مردم می‌باید توان تمامی اشتباہات او را پردازند، می‌باید حق بیشتری برای سرباز زدن از اطاعت او داشته باشند. اما اختلافات هولناک و بی‌نظمی که این قدرت وحشتناک لزوماً می‌تواند در پی داشته باشد، بیش از هر چیز بیانگر این است که دولتها به پایه‌ای محکمتر از خود نیاز دارند و تا چه حد ضروری است که برای آرامش مردم، با دخالت دادن اراده خدایی، به قدرت حاکم، ویژگی مقدس و نقض ناپذیر داده شود، تا رعیتها از این حق صرف نظر کنند. به رغم تمامی سوء استفاده‌هایی که از دین شده است اگر این دستاورد را تنها اثر دین به حساب آوریم برای گرامیداشت دین و انتباط با آن کافی است، چرا که دین مانع خونریزیهای زیادی شده

۱۰۰۰ میلیون دلار را برای این پروژه در اختیار داشتند.

شد که ادعا می شد خشنودی حکومت بود و انسانها در شرف بازگشت به هرج و مرج دوران اولیه قرار گرفتند. رهبران جاه طلب از این وضعیت استفاده کردند تا حکومتهای خود را در میان خانواده‌های خود دائمی کنند، مردم به وابستگی، آسودگی و براحتیهای زندگی خو کردند و نتوانستند زنجیرهایی را بگسلند که بر دست و پای آنها زندن، و به بردگی بیشتر برای تضمین آرامش بعدست آمده تن دادند.

به این ترتیب، رؤسای موروثی عادت کردند که صاحب منصبان خود را جزو اموال خانوادگی بدانند و خود را به مثابه مالک حکومت پنداشند، حال آنکه در ابتدا خود فقط کارمندی بیش نبودند اینان شهر وندان را بر دگان خویش می نامند و آنها را همچون احشام از جمله داراییهای خود به حساب می آورند خود را شاه شاهان می دانند و ادعای برابری با خدا می کنند.

اگر بخواهیم مسیر تحولات و پیشرفت نابرابری را دنبال کنیم متوجه خواهیم شد که استقرار قانون و حق مالکیت، نحسین و اژگان آن هستند شکل گیری قوه مجریه دومین و تغییر قدرت مشروع به قدرت استبدادی، سومین و آخرین و اژگان به حساب می آیند؛ به گونه‌ای که فقیر و بروتمند در مرحله اول، ضعیف و قوی در مرحله دوم و ارباب و بردۀ، آخرين درجه نابرابری بودند در مرحله سوم شکل گرفت، تا اینکه انقلابهای نوین،<sup>۱</sup> دولت را به طور کامل منحل کرد و آن را به نهادی مشروع نزدیک ساخت.

برای درک ضرورت این پیشیفت، باید به ~~بدلایل~~<sup>برای</sup> شکل گیری هیئت حاکمه کمتر توجه کرد و بیشتر به چگونگی شکل گرفتن آن در اجرا و ناکارآمدیهایی که به دنبال داشت، توجه کرد؛ زیرا فسادهایی که موجب به وجود آمدن نهادهای اجتماعی می شوند همانهایی هستند که سوءاستفاده‌ها<sup>۲</sup> را گریزناپذیر می کنند و تنها حکومت اسپارت، که در

۱. روسو چرخه تحولات را بخوبی ترسیم می کند: فساد ریشه اقتصادی دارد، هر حکومتی که شکل می گیرد نطفه ویرانی خود را در درون خود می پرورد و تنها بازگشت به وضعیت طبیعی می تواند مانع از سرنگونی آن شود.

۲. این سوء استفاده در نسخه دست خطی که از روسو باقی مانده و در کتابخانه ملی فرانسه نگهداری می شود چنین توضیح داده شده است: «ملت بیهوده تلاش می کند به زور پیمانهای بی فایده یا سوگنهایی که اغلب زیر پا

آن اساساً به آموزش کودکان توجه می‌شد از این مورد مستثنی بود و لیکورگ<sup>۱</sup> آداب و رسومی به وجود آورده بود که آنها را از افزایش قوانین تقریباً معاف کرده بود؛ زیرا جایی که به طور کلی، قوانین قدرت کمتری از شور و هیجان داشته باشند و بدون آنکه تغییری در مردم به وجود آورند آنها را در بر می‌گیرند، براحتی می‌توان ثابت کرد که هر دولتی، بدون آنکه فاسد یا دولت دیگری جانشین آن شود و اگر همواره در مسیر اهداف استقرارش گام بردارد، بدون ضرورت تاسیس شده است؛ زیرا در کشوری که نیاز به قانونگذاری نیست و از قوه مجریه سوء استفاده نمی‌شود نه نیازی به قانون و نه نیازی به قوه مجریه دارد. بدون ضرورت تشکیل شده است و در کشوری که در آن قانونگذاری انجام نمی‌شود و از مقام سوء استفاده نمی‌شود، چه نیازی به قوه مجریه و قانون وجود دارد. تمایزات سیاسی لزوماً تمایزات مدنی را به دنبال می‌آورد. نابرابری روز افزون میان مردم و رؤسا خیلی زود به وجود می‌آید و به شیوه‌های بسیار متعددی متناسب با هوشهای مهارت‌ها و اوضاع گوناگون، آشکال مختلف به خود می‌گیرد. قوه مجریه قادر نخواهد بود که قدرت نامشروعی به دست آورد، مگر اینکه خود را خالت<sup>۲</sup> آن وانمود کند، این قدرتی است که عده‌ای باید در مقابل آن سرخم کنند. وانگهی، شهر وندان چندان به این ظلم، که در بی‌یک جاه طلبی کور ایجاد شده است، تن در نمی‌دهند، چرا که این سلطه به مراتب پرهزینه‌تر از استقلال است و قتها به این جهت این زنجیر را برپا تحمل می‌کنند که بتوانند

---

گذاشته می‌شود، مانع از سوء استفاده شود. قوه مجریه اغلب مردم را سرگرم می‌کند، همانگونه که کودکان را با وعده‌های ترخالی سرگرم می‌کنند. آنها خیلی زود مانع اجتماع مردم می‌شوند، و یاد می‌گیرند چگونه شهر وندان را که نمی‌توان ترساند، خرید و کسی را که نمی‌توان فاسد کرد، ترسانند. و زمانی که مردم نتوانند اجتماع کنند براحتی می‌توان نارضایتی بحق مردمی را که خواهان آزادی خود هستند به سروصدای مشتی از ازادل و اوپاش تشییه کرد. هر آدمی که واقعاً کشورش را دوست داشته باشد به عنوان سورشی تلقی می‌شود و اگر خواستار اجرای قوانینی شود که زیرا گذاشته شده است، خطرناکتر تلقی می‌شود.

## 2.Lycurgue

۳. آنها دیگر افسرانی نیستند که به گونه‌ای قانونمند انتخاب شده‌اند، بلکه نورچشمیها، درباریان و انگلهای همدست آنها هستند.

آنان نیز خود پای کسی را در زنجیر کنند. وادر کردن کسی که تمايلی به فرماندهی ندارد کاری بس دشوار است و ماهرانه‌ترین سياستها نیز نمی‌تواند مردمی را که صرفاً خواهان آزادی هستند به اطاعت از خویش وا دارد. اما، نابرابری براحتی در میان افراد جاهطلب و زیون، که همواره برای به دست آوردن ثروت به هرخطیری تن در می‌دهند، و هرگونه سلطه‌طلبی و سلطه‌پذیری را با بی‌تفاوی پذیرا می‌شوند، پذیرفته می‌شود. اين پذیرش بستگی دارد که کدام يك از اين دو (سلطه‌طلبی و سلطه‌پذیری) امیال آنها را برآورده می‌سازد. زمانی فرا رسید که مردم به حد شیفتگی تنها به رهبران خود چشم دوخته بودند تا آنها به حقیرترین افراد بگویند «تو و خاندانات از بزرگان هستید»<sup>۱</sup> و به این ترتیب، او و تبارش در نظر مردم بزرگ به نظر می‌رسیدند و هر چه نوادگان او از او دورتر می‌شدند، موقعیت برتری می‌گرفتند.<sup>۲</sup> هر چه دلایل این اشرافیت به عقبتر باز می‌گشت و نامطمئن‌تر بود اثرات آن برجسته‌تر می‌شد.<sup>۳</sup>

در اینجا، بی‌مناسب نخواهد بود که اندکی به جزئیات پردازم. براحتی می‌توان توضیح داد که چگونه نابرابری اعتبار و قدرت، به محض گردآمدن در يك جامعه، گریزناپذیر می‌شود. آنها مجبور هستند که خود را با یکدیگر مقایسه کنند و به تفاوت‌هایی توجه کنند که در لسته‌های روزمره از خود نشان می‌دهند. (۱۹) این تفاوت‌ها وجوه مختلف دارند، اما به طور اکلی، ثروت، اشرافیت یا رتبه<sup>۴</sup>، قدرت و شایستگی فردی چهار کیفیت اساسی هستند که در جامعه‌بود خود را با آنها می‌سنجند. من ثابت خواهم کرد که هماهنگی یا تعارض میان این نیروهای جامعه مطمئن‌ترین نشانه برای تشخیص این است

۱. روسو در این گفتار نجبا را به نقد می‌کشد، اینکه عده‌ای افراد زیون و پست را پادشاهان به رده نجبا ارتقاء داده‌اند.

۲. روسو به این نکته اشاره دارد که ذیرینه اشرافیت خود ارزشمند به شمار می‌رفت و می‌خواهد نشان دهد که اشرافیت و نجیب‌زادگی توهمنی بیش نیست.

۳. از آن جا که ارزش نجیب‌زادگی جدای از شایستگی‌های ذاتی است، ارزش آن به تعداد نسلهایی است که نجیب‌زادگی از آنها به ارث رسیده است.

که پایه‌های حکومتی خوب یا بد نهاده شده است؛<sup>۱</sup> من نشان می‌دهم که در میان این چهار نوع نابرابری، کیفیتهای فردی خاستگاه تمامی انواع این نابرابریهاست و ثروت آخرین آنها، و در نهایت سایر نابرابریها در مقابل آنها رنگ می‌بازند؛ چرا که ثروت بلافصله به رفاه می‌انجامد، براحتی مبادله می‌شود و با استفاده از ثروت می‌توان همه چیز را خرید. این نکته‌ای است که می‌توان از روشهی که مردم را از ساختار اولیه دور ساخت مشاهده کرد و آن را دقیقاً به معرض داوری گذاشت، مشاهده راهی که به منتهای فساد انجامید.<sup>۲</sup> من خاطرنشان خواهم کرد که تا چه حد این تعاملات فراگیر برای دست یافتن به شهرت، افتخار و برتری، که همه ما را فraigرفته است، ما را به مقایسه میان تواناییها و مهارت‌ها می‌کشاند، تا چه حد هوا و هوسها را در ما بر می‌انگیزاند و شدت می‌بخشد و تا چه حد انسانها را به هماورده طلبی، رقابت و حتی دشمنی می‌کشاند و با به میدان کشیدن مدعیان چه ناکامیها، موقوفیتها و حتی فجایعی که نمی‌آفرینند. من نشان می‌دهم که این حرارتی که ما را به سخن گفتن از خود و از دارد و جنونی که ما را بی اختیار به تمایز ساختن از یکدیگر و ای دارد و تمایزی که این تمایزات برمی‌گردد. من، در نهایت ثابت می‌کنم که اگر نظاره گر اندکی از خوییها، به این تمایزات برمی‌گردد. من، در حالی که توده مردم در جهل و فقر به سر می‌برند به این دلیل است که به اندازه‌ای که توده مردم برای زور و زر ارزش قایلند، صاحبان زر و زور، برغم بهره‌وری از آن، برای آنها ارزشی قائل نیستند و زمانی

۲. جامعه به تنها یی همواره به وجود آورنده نابرابری است. اگر جامعه‌ای خوب بی‌ریزی شده باشد در آن نابرابری براساس شایستگی شکل می‌گیرد.

۳. بدترین حالت این است که مردم جز کیش پول نمی‌شناسند.

آنها به خوشبختی خویش پایان می‌دهند<sup>۱</sup> که فقرا به فلاکت خویش پایان داده باشند و وضعیت تغییر کند.

اما پرداختن به این جزئیات لازمه نگاشتن اثری است که در آن باید، نقاط ضعف و قوت هر گونه حکومتی را نسبت به حقوق طبیعی سنجید و در آن تمامی وجوده مختلفی را نشان داد که باعث به وجود آمدن نابرابری تا امروز شده است؛ در آن اثر می‌توان نشان داد که در سده‌های آینده، به دلیل ماهیت این دولتها، لزوماً انقلابهایی در بی خواهد آمد.<sup>۲</sup> ما شاهد خواهیم بود که به محرومیتهای گوناگون در داخل چار خواهند شد و چگونه به خاطر وجود تهدیدات خارجی محتاط می‌شوند.<sup>۳</sup> ما شاهد خواهیم بود که ظلم مدام افزایش می‌یابد بدون آنکه ستمدیدگان بدانند این ظلمها چه زمانی خاتمه می‌یابد و چه ابزار مشروعی برای پایان بخشیدن به این زورگوییها در اختیار دارند؛ ما شاهد خواهیم بود که حقوق شهروندی و آزادیهای ملی آرام آرام به فراموشی سپرده می‌شوند و خواستهای ستمدیدگان به مثابه زمزمه‌های توطنه‌آمیز اراذل و اویاش تلقی خواهند شد؛ ما شاهد خواهیم بود که سیاست، محدود به مشتی مزدور می‌شود که زیر لوای آرمان دفاع از مردم فعالیت می‌کنند؛<sup>۴</sup> به این ترتیب، گرفتن مالیات ضرورت می‌یابد و کشاورزان سرخورده، حتی در حالت صلح، مزرعه‌ها را رها می‌کنند و خیش را به کنار می‌گذارند تا شمشیر به

۱. این اندیشه‌ها نطفه مبارزات طبقاتی را در خود می‌پروراند. خوشبختی ثروتمندان ناشی از رفاه مادی نیست که آنها در اختیار دارند بلکه برآمده از شرارتی ذاتی است و نشأت گرفته از لذت زورگویی به فقر است.

۲. روسو به نگارش اثر جامعتری نظریه کنترار تاریخ جهانی بوسونه می‌اندیشد، که نوعی نگاه جامعه شناختی به جامعه دارد. در این سطور او به زوال جمهوریهای دوران باستان و پادشاهان فرانسه در سده هیجدهم می‌بردازد.

۳. توده‌ها برای دفاع از خویش در مقابل دشمن خارجی، زنانها را برگزیدند و به دیکتاتورهای خود قدرتهای فوق العاده‌ای اعطای کردند.

۴. منظور روسو ارتشهای حرفه‌ای است. این مزدوران به یاوران و پرچمداران زورگویان تبدیل می‌شوند. روسو معتقد بود که دفاع از کشور بر عهده سربازان شهروند است. متاسفی‌بیز تشکیل ارتش دائمی را محکوم می‌کند.

کمر بیاویزند<sup>۱</sup> آنگاه شاهد ظهور مقررات شوم و مسخره خواهیم بود؛ شاهد خواهیم بود که مدافعان وطن، دیریازود، به دشمن بدل می‌شوند و بر روی همشهريها تیغ خواهند کشید و زمانی فرا می‌رسد که شنیده خواهد شد که به زور گویان کشور گفته می‌شود:

Pectore si Fratis gladium juguloque parentis condere me jubeas, gravidoeque in viscera partu conjugis, invita peragam tamen omnia dextra.

اگر تو فرمان دهی که شمشیر در سینه برادرم و در کام پدرم و در شکم همسر باردارم فرو کنم، به رغم میل باطنی، بازویم تمامی این کارها را انجام می‌دهد.

(Lucain,I,V.376)

از غایت نایبرابری موقعیتها و ثروتها، از تنوع هوا و هوسها و تواناییها، از هنرهای بی‌ثمر، از هنرهای مخرب، از علوم سبک‌سرانه، انبوهی از پیش داوریهای خلاف عقل، خوشبختی و فضیلت سربر می‌آورد. که نتیجه آن ایجاد تمامی چیزهایی خواهد بود که اجتماع مردم را رؤسا با ایجاد اختلاف تضعیف خواهند کرد؛ یعنی همان چیزهایی که به جامعه ظاهری مسالمت‌آمیز می‌دهد اما در واقع، بذر اختلاف را در دل می‌پروراند؛ یعنی همان چیزهایی که به دلیل وجود تضاد در حقوق و منافع، الهام بخش شک و نفرت دو جانبی است و در نتیجه موجب تقویت قدرتی می‌شود که آنها را در بر می‌گیرد.

در عرصه چنین هرج و مرج و انقلابهایی است که استبداد بتدریج چهره کریه خود را ظاهر می‌سازد و تمامی آنچه را می‌بلعد که ذر بخشاهی حکومت، خوب و سالم به نظر می‌رسد، و در نهایت مردم و قوانین را زیر پاله می‌کند و بر ویرانه جمهوری استقرار می‌یابد. زمانی که این تغییرات به منصة ظهور می‌رسند زمان شورش و مصیبت است؛ و در پایان دیو استبداد همه چیز را به کام خود می‌کشد و مردم دیگر نه رئیس خواهند داشت و نه قانونی و تنها دیکتاتورها می‌مانند. از این لحظه به بعد، دیگر از اخلاق و فضیلت اثری باقی نخواهد ماند؛ زیرا در هر کجا که استبداد حاکمیت یابد دیگر نمی‌توان به آداب و

۱. کشاورزان که از پرداخت مالیات سرخورده شده‌اند کار مفید بر روی زمین را رها می‌کنند تا به صفت مزدوران غیر تولید کننده بپوندد.

رسوم دل بست<sup>۱</sup> و جایی برای حاکمیت چیز دیگری باقی نمی‌ماند؛ آن گاه که مستبدان سخن می‌گویند خود را ملزم به رعایت هیچ‌گونه درست کاری و وظیفه‌ای نمی‌دانند و اطاعت کورکورانه تنها فضیلتی است که برای بردگان باقی می‌ماند.

به این ترتیب، نابرابری بغايت خود می‌رسد و نقطه پایانی چرخه‌ای است که نقطه عزیمت امروزین ماست. به این ترتیب، افراد در هیچ نبودن به مساوات می‌رسند و برای رعیتها هیچ قانونی جز اراده ارباب و برای ارباب هیچ ضابطه‌ای جز هوا و هوشهایش باقی نمی‌ماند؛ و مفاهیمی همچون خیر و اصول عدالت‌خواهی دوباره محو می‌شوند. به این ترتیب، دوباره قانون برتری افراد قویتر شکل می‌گیرد و در نتیجه، وضعیت طبیعی نوینی، که متفاوت از وضعیت نخستین است، ایجاد می‌شود و تفاوت این دو در آن است که حالت طبیعی نخست برخوردار از پاکی بود و حالت ایجاد شده نتیجه زیاده روی در فساد. وانگهی، تفاوت چندانی میان این دو حالت وجود ندارد و قرارداد دولت آنچنان از سوی مستبد زیرپا گذاشته می‌شود که وی تنها تا زمانی می‌تواند حاکم باشد که قویتر از سایر انزواجی نیز باشد و چنانچه بتوانند او را سرنگون کنند، جایی برای اعتراض به خشونت باقی نمی‌ماند. شورشی که بعد پایین کشیدن از تخت و حلق آویز کردن سلطانی منجر می‌شود، همان قدر بار قضایی دارد که او در قبال زندگی و اموال رعیتها خویش اعمال می‌کرد. همان لیویجی که او را حفظ می‌کرد، او را سرنگون می‌کند و همه چیز به روال قانون طبیعی اجرا می‌شود؛ نتیجه این انقلابهای کوتاه و رایج هرچه که باشد کسی حق ندارد که از بی‌عدالتی همنوع خویش شکوه کند، چرا که حاصل بی‌احتیاطی و بخت بد اوست.

بنابراین در کشف و ردیابی مسیرهای از بین رفته و فراموش شده‌ای که باید انسانها را از وضعیت طبیعی به وضعیت مدنی منتقل می‌کردند در بازسازی دقیق آنها همراه با وضعیتها میانی، که هم اکنون توصیف کردم و آنهایی را که به‌خاطر کمبود وقت مجبور شدم حذف کنم یا نتوانستم به تصویر در آورم، هیچ خواننده دقیقی نمی‌تواند تفاوت‌های فاحش

1.Cui ex honesto nulla est spes

بین این دو وضعیت را متوجه نشده باشد. در بررسی این توالی آهسته امور است که راه حل بعضی از مسائل سیاست و اخلاق را، که فلاسفه نمی‌توانند حل کنند، خواهد یافت. او در خواهد یافت که چرا نژاد بشر در عصر دیگر تفاوت دارد، چرا دیوژن<sup>۱</sup> نتوانست انسانی از عصر پیشین را پیدا کند که در عصر خود به دنبال او بود. او خواهد گفت که کاتو<sup>۲</sup> با رم و آزادی از بین خواهد رفت چون او در سده خود به زمان دیگری تعلق داشت، بزرگترین انسانها نتوانست با رصد حکومت‌ها در پنج سده پیشتر موجب شگفتی جهانیان شود. به طور خلاصه، خواننده هوشمند می‌تواند چگونگی تغییر روح و احساسات انسانی را از طریق تغییرات رو به زوال غیرقابل درک تشریح کند و از ماهیت آن‌ها سخن به میان آورد؛ و توضیح دهد چرا نیازها و لذت‌های ما اهداف خود را در بلندمدت تغییر دادند و چرا از زمانی که انسان اولیه به درجاتی از بین رفت، جامعه دیگر چیزی بیش از اجتماع انسانهای مصنوعی و هوسهای قلابی و ساختگی، که محصول روابط جدید انسانها هستند و هیچ بنای واقعی در طبیعت ندارند را به چشم و دل فلسفه عرضه نکرد. آنچه تامل در باب این موضوع به ما می‌آموزد دقیقاً منطبق با آن چیزی است که مشاهدات تأیید می‌کنند.

انسان وحشی و انسان متmodern آنچنان از لحاظ منویات قلبی و تمایلات با یکدیگر متفاوتند که برازی<sup>۳</sup> یکی خوشبختی محض به شمار می‌آید، برای دیگری موجب یأس و سرخوردگی است. انسان وحشی به دنبال استراحت و آزادی است و می‌خواهد به روال رواقیون<sup>۴</sup> بیکار و بی‌دغدغه به زندگی ادامه دهد و حاضر نیست چیزی را جایگزین بی‌تفاوتوی عمیق خویش سازد. بر عکس، انسان مدنی، همواره فعال و عرق ریزان و در حال تلاش است و با آزار بی‌وقفه خویش در صدد یافتن کارهای پرزمت تر است؛ او تا سرحد مرگ کار می‌کند، او این کارها را می‌کند تا خود را زنده نگه دارد یا به عبارتی، از زندگی چشم می‌پوشد تا به زندگی فناپذیر دست یابد. او این کارها را برای بزرگانی انجام می‌دهد که از آنها متنفر است و برای ثروتمدانی که آنها را حقیر می‌شمارد؛

1.Diogenes

2.Cato

3.Stoicien

برای داشتن افتخار خدمت به آنها از چیزی فروگذار نمی‌کند؛ او مغورانه به فرمایگی خویش و حمایت آنها می‌باشد و از اینکه اجازه مشارکت به او داده‌اند به خود می‌بالد. از دیدگاه فردی کارائیبی، کارهای دشوار و رشک برانگیز وزیری اروپایی چه مفهومی دارد؟ این وحشی رها شده تا چه اندازه، هر مرگ فجیعی را به چنین زندگی خشنی ترجیح می‌دهد، که لذت کار خیر را در برندارد؟اما، برای اینکه او هدف از چنین کوششی را دریابد باید واژه‌های «قدرت» و «شهرت» در ذهن او مفهوم یابد؛ و دریابد که نوعی از انسانها هستند که نگاه دیگران به جهان برای او اهمیت ویژه‌ای دارند و احساس خوشبختی و رضایت او به گواهی دیگران نیازمند است تا خودش. بنابراین علتهای واقعی چنین تفاوت‌هایی در این است که انسان وحشی در درون خویش زندگی می‌کند و انسان جامعه‌پذیر در خارج از خویش، او تنها در افکار دیگران می‌تواند زندگی کند و به عبارتی، او احساس وجود خویش را از داوری دیگران بیرون می‌کشد.

هدف من در اینجا تاکید تفاوت‌های خیر و شر، که از این رویه ناشی می‌شود، به رغم حرفهای بسیار زیبایی که درباره اخلاق می‌زنیم، نیست و نیز هدف من این نیست که نشان دهم چگونه همه چیزتا حد ظاهر آنها فرو کاسته شده‌اند، بلکه، هدف نشان دادن این است که زهد فروشی و ریاکاری حتی در شرافت، دوستی، فضیلت و اغلب خود گناه وجود دارد، که از این آنچه به میزان زیادی رمز لاف زدن و خودستایی را فرا می‌گیریم. هدف به طور خلاصه نشان دادن ایله است که چگونه از دیگران برسیم که ما چه هستیم و هرگز جرئت پرسش از خود را نداشته باشیم، در میان این همه فلسفه، انسانیت تمدن و چنین قواعد والای اخلاقی، چیزی برای نشان دادن به خودمان جز ظاهری پوچ و فریبنده، شرفی بدون فضیلت، خردی بدون حکمت، لذتی بدون شادکامی نداریم. کافی است که ثابت کنیم که اینها به هیچ رو وضعیت اولیه انسان نیست، بلکه صرفاً روح جامعه و نابرابریهایی است که این جامعه تولید می‌کند و همه خلقيات طبیعی ما را تغییر داده و فاسد کرده است.

انسان ریاکار متمدن به انجام فضیلت و حتی شرارت ظاهر می‌کند، او حتی

خویش را نمی‌شناسد، او به خردورزی دروغین خویش مباهات می‌کند.

من کوشیدم تا خاستگاه و مسیر پیشرفت نابرابری و نحوه ایجاد و سوءاستفاده از جوامع سیاسی را آشکار سازم تا حدی که برای طبیعت انسان و در پرتو خرد قابل فهم است و مستقل از اصول<sup>۱</sup> مقدسی است که به قدرتهای حاکم، اقتدار خدایی می‌بخشد و در ادامه نشان دادم که نابرابری در حالت طبیعی به هیچ وجه وجود نداشته، قدرت و رشد خود را از رشد تواناییها و پیشرفت ذهن انسان به دست آورده است؛ و در نهایت با به وجود آمدن مالکیت و قوانین، ثبات یافت و جنبه مشروع به خود گرفت. همچنین نشان دادم که نابرابری اخلاقی تنها براساس قوانین ایجابی و برخلاف حق طبیعی، در زمانی که نسبتی با نابرابری طبیعی ندارد، مجاز است؛ تمایزی که می‌تواند توجیه گر نابرابری موجود در میان افکار مردم متعدد شود، چرا که این تمایز به گونه‌ای آشکار برخلاف قانون طبیعی، به هر گونه‌ای که تعریف شود، خواهد بود، اینکه کودکی به پیری<sup>۲</sup> فرمان دهد و ابلهی مرد فرزانه‌ای را هدایت کند و بالاخره اینکه اقلیتی تا خرخره گلوی خود را پر کنند در حالی که اکثریت گرسنه حتی از ضروریات زندگی محروم باشند.<sup>۳</sup>

### 1.dogme

۲. امیران و اشراف زادگان جوان خیلی زود به فرماندهی نظامی و غیره گماشته می‌شوند، حال آنکه افراد عادی تا کهنسالی در درجات پایین باقی خواهند ماند.
۳. روسو در این نتیجه‌گیری، نخست با قاطعیت و روشنی تفکر اساسی گفتار خود را یادآور می‌شود و سپس در آخرین سطور، با لحنی تلخ، خواننده خویش را، با طرح چند مثال عینی به داوری در مورد رژیم گذشته فرا می‌خواند و به ضرورت انجام اصلاحات اشاره می‌کند.

## یادداشتهای ژان ژاک روسو

(۱) به نقل از هرودوت، او تانس<sup>۱</sup>، اشرفزاده پارسی که اندیشه‌های جمهوری خواهی داشت حاضر شد از حق تاج و تخت بگذرد مشروط بر اینکه خود و تبار آینده‌اش آزاد و مستقل باشند.

(۲) روسو با ستایش، عبارتی از بوفون<sup>۲</sup> را چنین نقل می‌کند: همواره تنها می‌کوشیم [...] که در بیرون از خویش زندگی کنیم [...]. و بندرت از این احساس درونی بهره می‌گیریم [...]. بنابراین اگر بخواهیم خود را بشناسیم باید این (احساس درونی) را به کار گرفت.

(۳) انسان به طور طبیعی دو پا بوده است یا چهار پا؟ به طور مسلم بسیاری از کودکان وحشی که در جنگل بزرگ شده‌اند چهار پا باقی مانده‌اند. اما ویژگیهای کالبد شناسی بر دو پا بودن انسان گواه است مانند شکل قرار گرفتن سر، نداشتن دم، طول پاهای و مفصل بندی. وجود کودکان چهارپا چیزی را ثابت نمی‌کند چرا که تغییر شکل آنها ناشی از عادت است.

(۴) روسو برای اثبات این باروری عبارتی از بوفون ذکر می‌کند که نشان می‌دهد گیاهان موجب غنای خاک و حیوانها و انسانها باعث فقر آن می‌شوند. به این ترتیب، نتیجه کارکسانی که زمین را برای کشت آماده می‌کنند در نهایت موجب تبدیل جنگلها به کویر می‌شود.

به علاوه، دلیل دیگری که می‌توان افزود وجود کمیت درختان و گیاهان از هر نوع، در جزایر غیرمسکونی است که طی سده‌های اخیر کشف شده‌اند. همچنین به این دلیل که تاریخ گواه آن است که جنگل‌های انبوهی به مرور که انسان‌ها در آن نقاط افزایش یافته‌اند

1.Otanés

2.Buffon

و یا تبدیل به شهر شده‌اند، از میان رفته‌اند. در این مورد به سه نکته دیگر نیز اشاره می‌کنم. نخست آنکه گیاهانی وجود دارند که می‌توانند جایگزین گیاهانی شوند که حیوانها از میان می‌برند، به موجب استدلال آقای بوفون، آنها، بویژه درختانی هستند که تن و برگهایی دارند که آب و رطوبت زیادتری نسبت به سایر درختان به خود جذب می‌کنند. دوم اینکه، خراب کردن زمین یا به عبارتی از میان بردن موادی که ویژه گیاهان است به میزانی که زمینها به زیر کشتم می‌روند افزایش می‌یابد و این که ساکنان صنعتی‌تر شده بیشترین مصرف کننده این تولیدات هستند. سومین نکته اینکه میوه درختان نسبت به سایر گیاهان بیشترین مواد غذایی را برای حیوانها فراهم می‌کند. تجربه شخصی من در این باره، مقایسه تولیدات دو قطعه زمین هم اندازه از لحاظ وسعت و کیفیت است که یکی پوشیده از شاه بلوط و دیگری زیر کشتم گندم است.

### انسان به طور طبیعی گیاه خوار است

(۵) در میان چهار بیان، دو ویژگی آنها را از سایر نوعهای سیری‌نایبر جدا می‌کند یکی چینش دندانها و دیگری ساخت روده بزرگ آنهاست. حیوانهایی که گیاه‌خوار هستند همگی همچون اسب، گاو، گوسفند و خرگوش صحرایی دندانهای هموار دارند، اما حیوانهای پرولع نظیر گربه، سگ، گرگ و رویاه دارای دندانهای تیز هستند. اما درباره روده بزرگ، حیوانهای گیاه‌خوار به نوعی دارای قولون هستند که در حیوانهای سیری‌نایبر دیده نمی‌شود.

بنابراین به نظر می‌رسد انسان نیز که دندانها و روده بزرگ شبیه به حیوانهای گیاه‌خوار دارد بطور طبیعی باید در این طبقه از حیوانها جای گیرد. نه تنها مشاهدات کالبد‌شناسی این نظریه را تایید می‌کند حتی بناهای باستانی<sup>۱</sup> نیز مؤید این نظریه‌اند. «سنن ژروم» در

۱. مباحثه به دست آمده از مشاهدات کالبد‌شناسی بسیار با ارزش است. چنان‌چه گامی اوقات از نظر انسان همه چیز ادامه در صفحه بعد ←

کتابهای خود در مورد دوران یوتان باستان به نقل از دی‌سه‌آرک<sup>۱</sup> چنین گزارش می‌کند که در زمان سلطنت ساتورن<sup>۲</sup>، که زمین هنوز به دلیل وجود او حاصلخیز بود، هیچ انسانی گوشت نمی‌خورد، بلکه همه آنها از میوه‌جات و سبزیجاتی که به طور طبیعی رشد می‌کردند، مصرف می‌کردند». (Lib. II. Adv. Jovinian)

این اندیشه را بعضی از جهانگردان مدرن نیز تایید کرده‌اند. فرانسوا کورآل<sup>۳</sup> مشاهده کرده است که بیشتر ساکنان لوکایز<sup>۴</sup> را که اسپانیاییها به جزایر کوبا یا سنت دومینگو یا جاهای دیگر انتقال داده‌اند به دلیل خوردن گوشت جان خود را از دست دادند.<sup>۵</sup> (چاپ ۱۷۸۲). به این ترتیب، از دلایلی که می‌توان بهره بگیرم چشم‌پوشی می‌کنم. چرا که شکار می‌تواند تقریباً تنها موضوع مبارزه میان حیوانات گوشت‌خوار و گیاه‌خوار باشد که به گونه‌ای مسالمت‌آمیز در کنار هم زندگی می‌کنند، چنانچه انسان از نوع حیوانات گیاه‌خوار باشد روشن است که براحتی می‌تواند در شرایط طبیعی ادامه حیات دهد و موقعیت او به گونه‌ای است که به خروج از این موقعیت نیازی ندارد.<sup>۶</sup>

ادامه از صفحه قبل

خوار تلقی شده است به دلیل توانایی انطباق ارگانسیم اوست. مثال به دست آمده از دوران باستان چندان قائم کننده نیست. روسو، در اینجا از بادآوری خلقت خودداری می‌کند، اگر چه آشنازی زیادی نیز با آن داشت. بوفون که امکان گیاه‌خوار بودن را در سال ۱۷۶۴ مطرح کرد (H.N.T.VIII)، در سال ۱۷۹۳ نظریه روسو رارد می‌کند و می‌نویسد: خودداری کردن از خوردن هر گونه گوشت، چندان با طیعت سازگار نیست، و جز به ویرانی نخواهد انجامید؛ اگر انسان بدین شکل بسته می‌کرد نمی‌توانست دست کم در چنین شرایط آب و هوایی نه به زندگی خود ادامه دهد و نه شمار آنها افزایش یابد. (H.N.,t.xIV)

## 2. Saint Jérôme

### 3. Dicarque

### 4. Saturne

### 5. François Corréal

### 6. Lucayes

7. مرگ آنها می‌تواند به دلیل از ریشه جدا شدن آنها یا تغییرات بسیار ناگهانی رژیم غذایی باشد.
8. نظریات روسو در مورد گیاه‌خواری به صورت گسترده‌ای در کتاب امیل در قسمتی که او خوردن گوشت را برای کودک و مادر منع می‌کند تشریح شده است. او در این زمینه می‌نویسد: غذای اولیه ما شیر [...] است. میوه‌جات، سبزیجات، و بالاخره گوشت کباب شده بدون نمک و ادویه از جمله مواد تشکیل‌دهنده غذای انسانهای نخستین بوده‌اند [...]. یکی از دلایلی که طعم گوشت برای انسان طبیعی نیست بی‌تفاوتوی کودکان برای اینگونه غذاهاست، و ترجیح آنها نسبت به مواد غذایی گیاهی مانند لبیات و میوه‌جات است» سپس روسو عبارتی از پلواترک نقل می‌کند که با عباراتی کم و بیش پرطمطراف دلایلی به نفع گیاه‌خواری می‌آورد.

## برقوی جسمانی حیوانهای وحشی

(۶) تمامی دانشهايی که نیازمند اندیشیدن است؛ تمامی دانشهايی که تنها از طریق تسلسل اندیشه‌ها به دست می‌آیند و تکامل آنها تنها از طریق انتقال ایجاد می‌شود به نظر می‌رسد به دلیل نداشتن ارتباط میان همنوعان، دور از دسترس انسان وحشی است. به عبارت دیگر، نبود ابزار برای ایجاد این ارتباطات و احساس نیاز نکردن به ایجاد این ارتباطات این دسترسی ناممکن می‌شود. دانش و صنعت او به پریدن، دویدن، جنگیدن، سنگ پرتاپ کردن و از درخت بالا رفتن محدود می‌شود. تواناییهای او فقط در این مسائل است، اما توانایی او در انجام این کارها نسبت به ما، که نیازهای مشابهی با او نداریم، بیشتر است؛ و از آنجا که این تواناییها تنها به حرکات بدنی بستگی دارد و به هیچ‌گونه ارتباط یا پیشرفتی نیازمند نیست، انسان اولیه توانسته بود به اندازه نسلهای بعدی خود مهارت داشته باشد.

گزارشهای جهانگردان بیانگر نیرو و مهارت انسانهای نخستین (هوتانتوس<sup>۱</sup>) در شنا کردن، شکار کردن، دویدن و نشانه‌گیری به گونه‌ای اعجاب‌انگیز است.

(۷) عمر انسانها و اسبهای "مجید سلیمان" به تبرستان.info  
(۸) طبیعت میان حیوانهای گیاه‌خوار و گوشت‌خوار تفاوت قائل شده است؛ این تفاوت در حیوانهای کوچک‌کمتر و در میان حیوانها و پرندگان گوشت‌خوار بیش از دیگران است. این شواهد مؤید آن است که انسان به صورت طبیعی گیاه‌خوار آفریده شده است.

## فهرست بدینتها ناشی از حالت اجتماعی

(۹) نویسنده‌ای پرآوازه<sup>۱</sup> خیر و شر زندگی را بر می‌شمرد و با مقایسه آن دو دریافته است که جنبه‌های شر بر جنبه‌های خیر فزونی دارد و با توجه به کلیه وجوه نتیجه می‌گیرد که زندگی برای انسان بسیار ناگوار است. نتیجه گیری او به هیچ رو موجب شگفتی من نشده است؛ وی استدلالهای خود را بر مبنای شکل گیری انسان مدنی بیان می‌کند. او چنین استدلال می‌کند که اگر به زندگی انسان طبیعی نظر بیاندازیم، هرگز مشکلاتی جز آنچه خود ایجاد کرده بود نداشت و طبیعت در این زمینه نقشی نداشته است. اینکه ما موفق شده‌ایم خود را چنین بیچاره کنیم براحتی ایجاد نشده است. بویژه زمانی که، از یک سو، کارهای عظیم انسانها را در به وجود آوردن علوم ژرف و هنرهای آفریده شده، نیروهای به کار گرفته شده، ورطه‌های پشت سر گذاشته شده، کوه‌های تراشیده شده، صخره‌های خرد شده، رودخانه‌های قابل کشتیرانی شده، زمینهای کشت شده، دریاچه‌های حفر شده، تالابهای خشکانده شده، ساختمانهای برافراشته شده بر روی زمین، دریاهای انباشته شده از کشتیها و ملوانهای دو نظر بگیریم؛ و از سوی دیگر، با اندکی ژرف‌اندیشی مزایای حقیقی ناشی از این همه تلاش را برای خوشبختی نوع بشر مورد توجه قرار دهیم و از ناهمانگی موجود میان این چیزها شگفت‌زده بی‌شیم. از دنیال‌روی کورکورانه انسان که برای ارضای غرور نابخردانه خود و برای تمجید بیهوده‌ای از خویش او را باشدت هر چه بیشتر، به دنیال کردن این همه بدینتها که خود او پدید آورنده آن‌هast واداشته و موجب شده است که طبیعت نیک سرشت بکوشد از او فاصله بگیرد.

انسانها شرورند، تجربه اندوهناک و مستمری این دلیل را تایید می‌کند؛ با این همه، انسان طبیعتاً خوب است و فکر می‌کنم این موضوع را به اثبات رسانیده است؛ بنابراین چه چیزی او را تا این حد به تباهی کشانده، جز تغییرات به وجود آمده در تکوین او و پیشرفتها و دانشی که او بدان دست یافته است؟ حال، هر چه قدر می‌خواهند از جامعه انسانی تمجید

---

۱. مویرتیوس (Maupertuis) در رساله فلسفه اخلاق، بخش دوم.

کنند؛ این تمجیدها به جایی نخواهد رسید چرا که لزوماً انسانها را به نسبتی که منافع آنها با یکدیگر تلاقی می‌کنند به بیزاری از یکدیگر را می‌دارد. حال بگذار هر چه قدر می‌توانند به صورت ظاهری به یکدیگر خدمات رسانی کنند و در نتیجه موجب ایجاد تمامی این بلاهای قابل تصور شوند. خرد هر فرد به او حکمتی را دیگته می‌کند که مستقیماً متصاد با حکمتهایی است که خرد جمعی به کل جامعه توصیه می‌کند حال در محیطی که هر کس منافع خود را در بدینختی دیگران می‌باید چگونه می‌توان اندیشید؟ شاید انسان مرتفع وجود نداشته باشد که وراث طمع کار و اغلب فرزندانش در نهان، مرگ او را آرزو نکنند؛ یا دیگران آرزوی غرق شدن کشتی اش را در عرصه دریاها نکنند؛ یا خانهای وجود نداشته باشد که بدھکاری بدنیت آرزو نکنند که با تمامی استاد موجود در آن به طعمه آتش کشیده نشود؛ یا فردی وجود نداشته باشد که از ناکامی همسایه‌های خود خوشحال نشود. به این ترتیب است که ما برتری خود را در زیان همنوعان خود می‌جوییم و اینکه باخت دیگران موجب سرفرازی دیگری می‌شود؛ اما آنچه هنوز خطرناکتر می‌باشد این است که بلاهای جمعی مورد انتظار و آرزوی عده‌ای از افراد است. عده‌ای خواهان بیماری، مرگ، جنگ و فحیطی برای دیگران هستند. من انسانهای نفرت‌انگیزی<sup>۱</sup> را دیده‌ام که آشکارا، از پدیده‌آمدن سالنی خاصل‌خیز سخت می‌گریستند؛ و فاجعه آتش‌سوزی لندن، که به قیمت از دست رفیق‌جان و مال بسیاری افراد بینوا شد، ثروت بیش از ده‌ها هزار نفر را افزایش داد. می‌دانم که مونتنی<sup>۲</sup>، دمادس آتنی<sup>۳</sup> که به خاطر فروش تابوت به قیمت گزاف پول زیادی از مرگ همشهربهایش یه دست آورد سرزنش می‌کند، اما بر مبنای دلیلی که مونتنی بدان استناد می‌کند باید همگان را تنبیه کرد. بنابراین، باید از خلال رفتار سبک‌سرانه و خیرخواهانه ما به کنه آنچه نفوذ کرد که در قلبهای می‌گذرد و به حالتی از امور اندیشید که در آن انسانها مجبور می‌شوند یکدیگر را نوازش و در عین حال همدیگر

۱. منظور از این انسانهای نفرت‌انگیز محتکرانند. امروزه، در سالهای فراوانی به دلیل کاهش قیمت‌ها در بازار، موجب آسیب رساندن به حیثیت تولید کنندگان می‌شود.

2. Montaigne

3. Athenien Démades

را نابود کنند و همچنین به حالتی اندیشید که دشمنان از روی وظیفه به وجود می‌آیند و برای کسب منافع به خدعاو و نیرنگ روی می‌آورند. چنانچه به من می‌گفتند که جامعه به گونه‌ای تشکیل شده است که هر کس زمانی برنده خواهد بود که به سایران خدمت کنند، در پاسخ خواهم گفت که این امر بسیار پستنده است اما در صورتی که با آسیب رساندن به دیگران، منافع بیشتری کسب نکنند. هیچ‌گاه کسب منافع مشروع به اندازه کسب آن از راه نامشروع آسان نیست و همواره جفا کردن به نزدیکان سودآورتر از خدمت‌رسانی به آنهاست. بنابراین، تنها لازم است که راه گریز از مجازات نشدن را پیدا کرد و به همین دلیل است که زورمداران تمامی نیروی خود را و ضعیفان تمامی نیرنگهای خود را در این راه به کار می‌گیرند.

انسان وحشی، زمانی که شکمش سیر می‌شد، با طبیعت از در صلح و با همنوعانش نیز دوست می‌شد. آیا گاه بر سر غذا به مشاجره نمی‌پرداخت؟ هرگز پیش از مقایسه مشکلات پیروز شدن بر دیگران با یافتن غذا در جایی دیگر، به مشاجره با آنها بر نمی‌خاست؛ و از آنجا که غرور در نبردهای او جایی نداشت این نبردها با رد و بدل کردن چند ضربه مشت پایان می‌پذیرفت؛ بر تلهٔ پیشنهادی خودن مشغول می‌شد و بازنش به دنبال یافتن غذا می‌رفت و آرامش همه جای را فرا می‌گرفت. اما این مسئله درباره انسانهایی که در جامعه زندگی می‌کنند به گونه‌ای دیگر بود. نخست به تجهیز خود در حد لازم می‌پردازد و سپس در اندیشه افزودن آنهاست؛ سپس لذت‌طلبی و پس از آن انباشت ثروت، و در پی آن داشتن کارگزاران و بردگان پیش می‌آمد؛ لحظه‌ای آرامش نداشت. نکته منحصر به فرد اینکه اندکی از نیازها طبیعی و ضروری بود، و بیشتر هوسها افزایش می‌یافت و بدتر از همه اینکه در صدد دست یافتن به قدرت برای اراضی این نیازها بود؛ به گونه‌ای که بعد از به دست آوردن رفاه و کامیابی، پس از به چنگ آوردن گنجهای فراوان و ناکام ساختن انسانهای بسیار، قهرمان ما به گردن زدن همگان می‌پرداخت تا تنها ارباب منحصر به فرد دنیا شود. این است به طور اختصار تصویر تابلوی اخلاقی، اگر نگوییم تابلوی زندگی انسانی بدون آنکه به اسرار قلبهای انسانهای متمدن نفوذ کنیم.

بدون پیش داوری، وضعیت انسان متمدن را با انسان وحشی مقایسه کنید و چنانچه می‌توانید علاوه بر شرارتها، نیازها و فلاکتهای او، دریابید که تا چه حد انسان متمدن درهای جدیدی را بر دردها و مرگ و نابودی باز کرده است. حال دردهای روحی که ما متحمل می‌شویم، هوسهای خشونت باری که ما را از پا در می‌آورد، کارهای زیادی که بر روی دوش بینوایان بار می‌شود، رخوت خطرناکتری که زرمانداران را فرار می‌گیرد و باعث محروم شدن بعضی از برآورده ساختن نیازهایشان و زیاده‌روی برخی دیگر می‌شود را نیز مدنظر قرار دهید. اگر درهم آمیختن دهشت‌آمیز مواد غذایی و چاشنیهایی که به آن می‌افزاییم، آذوقه‌های فاسد شده، مواد روان گردان تقلیلی، شیادانی که آنها را می‌فروشنند، اشتباهات کسانی که آنها را اداره می‌کنند، سم ظروفی که این مواد در آنها تهیه می‌شود را در نظر بگیریم؛ اگر به بیماری مسری به وجود آمده از هوای آلوده در میان انسانهایی که در جایی گرد هم آمده‌اند، به بیماریهایی که در روش زندگیمان بر اثر رفاه ایجاد شده، به دلالتهاست که متنزلهای ما را به هوای آزاد ارتباط می‌دهد، به استفاده از لباسهایی که بدون کمترین اختیاطی بر تن می‌کنیم و تمامی مراقبتهایی که شهوت‌های فزون‌خواه ما آنها را به عادتهای ضروری بدل ساخته است، به گونه‌ای که محرومیت از آنها موجب به خطر اندختن زندگی یا سلامت‌داشتن می‌شود، بیاندیشیم؛ اگر آتش‌سوزیها و زمین‌لرزه‌هایی که شهرها را کاملاً زیر قدم می‌کند و از میان می‌برد و موجب مرگ هزاران نفر در این شهرها می‌شود محاسبه کنیم و دلایل کلام، اگر خطراتی که مدام مرا فرا گرفته‌اند جمع‌بندی کنیم، متوجه خواهیم شد که ناچیز انگاشتن درسهای طبیعت چه قدر برای ما گران تمام شده است.

در اینجا مسئله جنگ را، که در جای دیگر به آن اشاره کرده‌ام، تکرار نمی‌کنم؛ اما مایلم که افراد فرهیخته اراده کنند و به خود جرئت دهند، حتی یک بار هم شده، جزئیات فجایعی را برای مردم تشریع کنند که در ارتشها مقاطعه کاران تولید مواد غذایی و بیمارستانی - انجام می‌دهند. آنگاه شاهد خواهیم بود که حرکات نمایشی نه چندان بسیار سری آنها موجب می‌شود که درخشانترین ارتشها هیچ بنیانی نداشته باشند. و بیشتر باعث

نابودی سربازان خود می‌شوند تا دشمنان سرسخت. با حسابی سرانگشتی می‌توان دریافت که شمار انسانهایی که همه ساله طعمه دریا می‌شوند خیلی کمتر از کسانی است که بدليل گرسنگی، اسکوربوت<sup>۱</sup>، از جمله از سوی دزدان دریایی یا آتش‌سوزی و غرق شدن کشته می‌شوند. روشن است که آدم‌کشیها، مسمومیتها، راهزینهای، مجازات مجرمان، مجازاتهای لازم برای جلوگیری از جرم‌های بزرگ که برای جلوگیری از مرگ یک نفر به قیمت زندگی چندین نفر تمام می‌شود که همگی را باید به حساب مالکیت و در نتیجه جامعه گذاشت، موجب می‌شود شمار انسانهای از دست رفته به دو برابر برسد. وسائل شرم‌آوری که مانع تولد انسان می‌شود و قصد دارند طبیعت را فریب دهند به چه تعداد وجود دارد؟

[آیا هزاران مورد رایج و خطرناکی وجود ندارد که بر مبنای حقوق پدرانه آشکارا انسانیت را مورد هجوم قرار می‌دهند؟ چه بسا استعدادهای از میان رفته و تسلیمهای اجباری که به دلیل عدم ملاحظه پدران به وجود می‌آید! چه فراوانند انسانهای سرشناس که فلاکت‌بار و با بی‌آبرویی می‌میرند - که هیچ تناسبی با وضعیت آنها ندارد - چه فراوانند ازدواج‌های خوشبخت اما نابرابری که به جدایی یا اختلاف می‌انجامند، و چه فراوانند همسران پاکدامنی که به دلیل شرایط موجود، که برخلاف شرایط طبیعی است، بی‌آبرو شده‌اند. چه فراوانند ازدواج‌های مسخره‌ای که به دلیل کسب منافع انجام شده است که نه عشق و نه عقل آن را می‌پذیرد! چه فراوانند حتی زوجهای درستکار و پاکدامنی که به دلیل عدم تناسب با یکدیگر، به آزار غلبیگر می‌پردازند. چه فراوانند جوانان بیچاره‌ای که قربانی اشتباهات والدین خویشند، که به کج راهه‌ها کشانده می‌شوند یا روزگار خود را با غم و اندوه سپری می‌کنند و از ارتباطات ناگستینی که دل آن را نمی‌پذیرد اما طلا آن را شکل داده است، فغان بر لب دارند. چه خوشبختند آنهایی که گاه شجاعت یا تقوا آنها را از زندگی رهایی می‌بخشد قبل از آنکه خشونت لجام گسیخته آنها را به جنایت یا نالمیدی سوق دهد. پدر و مادر مرا بیخشید؛ من از غم دردهای شما چهره درهم کشیده‌ام اما

دردهای شما می‌تواند نمونه‌های جاودانه و دهشتناکی برای کسانی باشد که جرئت می‌کنند به نام طبیعت مقدس ترین حقوق را پایمال کنند.  
اگر تنها از این گرههای کور صحبت می‌کنم که حاصل مدنیت ماست، آیا فکر می‌کنید آنها بی که عشق و مهربانی آنها را هدایت می‌کنند از این نابسامانی در امانند؟<sup>۱</sup> (چاپ ۱۷۱۲).

چه اتفاقی خواهد افتد اگر نشان دهم که نوع بشریت در ریشه خود حتی در مقدسترین روابط خود مورد حمله قرار گرفته است تا جایی که پیش از در نظر گرفتن داراییها خویش جرئت گوش دادن به طبیعت را نداشتا [...] اما، بدون آنکه پرده‌درانی کنم وحشتناک خواهد بود ، تنها به دردهایی اشاره می‌کنم که دیگران باید مرحومی برای آن عرضه کنند.

علاوه بر مسائل یاد شده، باید به مجموعه‌ای از مشاغل ناسالم اشاره کرد که موجب از بین رفتن فرصت‌های روزانه و آشفتگی رفتاری می‌شود؛ نظیر کار در معادن، تهیه فلات و مواد معدنی مختلف به ویژه سرب، مس، جیوه، کوبالت، آرسنیک، سولفور طبیعی. دیگر مشاغلی که به قیمت بیجان بسیاری از کارگران تمام می‌شود عبارتند از: مسگری، نجاری، بنایی و کسانی که به گونه‌ای به این مشاغل مربوطند. اگر تمامی این ابزار را جمع کنیم خواهیم دید که آنها لازمه ایجاد پیشرفت و دلیلی برای کاهش نوع بشر هستند که مورد توجه فلاسفه دیگری<sup>۱</sup> نیز قرار گرفته است.

انقاد شدید علیه تجملات، داروی بی‌البزی که برای فقر بر اثر تمدن ایجاد شده است. کشاورزی یکی از هنرهای کم سود است. این هنرها با منطق وارونه مطلوبیتشان، سودآور هستند.

این گونه است دلایل محسوس تمامی فلاکتها بی که رفاه در نهایت برای ملت‌های پیشرفته و قابل تحسین ایجاد می‌کند. بتدریج که صنایع و هنرها گسترش می‌یابند و شکوفا می‌شوند کشاورز تحفیر شده و له شده زیر بار مالیات برای حفظ تجملات، محکوم است

۱. متسکیو، نامه‌های پارسی، ص. ۲۲۲-۱۱۲

زندگی خود را بین کار و گرسنگی سپری کند و درنهایت به جستجوی نان به شهرهای مهاجرت کند که در واقع می‌باشد نان برای آن تهیه کند. هر چه مراکز شهرها چشم افراد نادان را بیشتر به خود خیره می‌کند باید هر چه بیشتر شاهد خالی شدن روستاها و افزایش زمینهای بایر و همچنین شاهد افزایش شهروندانی بود که در جاده‌ها به گدایان دزد بدل شده‌اند و بالاخره باید زندگی فلاکت‌بار خود را زیر چرخ‌گاری یا در زباله‌دانی به پایان رسانند. به این ترتیب است که حکومتها از یک نظر غنی می‌شوند و از طرف دیگر، حضور مردم در آنها کاهش می‌باید و قدرتهای خود کامه، بعد از تلاشهای بسیار برای دستیابی به رفاه و خالی کردن عرصه‌ها از مردم در نهایت به طعمه‌ای برای ملت‌های فقیر می‌شوند که زیر فشارهای سلطه‌جویانه آنها از پا درآمده‌اند.

انسانهای وحشی شمالی، که تعداد زیادی از آنها به بخش متمن اروپا پیوسته‌اند، شاهد آن بوده‌اند که از زمانی که به تمدن دست یافته‌اند، شمار جمعیت آنها کاهش یافته است، گویا هنرها، علوم و قوانین برای آن اختیاع شده‌اند که از ازدیاد جمعیت آنها بکاهند.

بنابراین چه باید کرد؟ آیا باید جوامع را درهم پاشید، جامعه تو و من را نابود کرد و به جنگلها پناه برد و در کنار خرسها زیست؟<sup>۱</sup> نتیجه گیری را بر عهده رقیهایم می‌گذارم چرا که آگاه ساختن را بیشتر دوست دارم و مایلم که شرم نتیجه گیری را بر عهده آنها بگذارم. آی شماهایی که هرگز نهای آسمانی به گوستان نرسیده است<sup>۲</sup> و برای نوع خودتان هیچ سرنوشتی جز به پایان رساندن آرامش این زندگی کوتاه باز نمی‌شناسید؛ شما یانی که می‌توانید دستاوردهای شومنان را در میانه شهرها باقی بگذارید، روحهای نگران، دلهای فاسد و تمایلات سرکوب شده، به خود آید چرا که گذشته باستانی و معصومیت نخستین به شما وابسته است. به جنگلها بروید و جنایات معاصران خود را در ذهن مجسم کنید و هرگز نگران آن نباشد که با چشم پوشی از این زرق و برقهای برای جلوگیری از مفاسد، نوع خود را خوار می‌سازید. اما درباره انسانهایی شبیه به من، که

۱. ولتر وانمود می‌کرد که پنداشته است روسو مایل است که ما چهار دست و پا راه برویم.

۲. خطاب او به کسانی است که هرگز دل از دنیا نشسته‌اند و به صومعه‌ای پناه نبرده‌اند.

هوسها، ساده زیستی اصیل گذشته را در آنها برای همیشه نابود کرده است و دیگر نمی‌توانند از گیاهان و علفها تغذیه کنند و از قوانین و رؤسا چشم‌پوشی کنند کسانی که مفتخر به درس گرفتن فراتطیعی از پدر نخستین خویشند، کسانی که در صددند نخست به کنشهای انسانی و به خرد مفهومی<sup>۱</sup> پاسخ دهند که در نوع خود بی‌تفاوت و در نظامهای دیگر غیرقابل توضیح است و به آن رنگ و لعابی بدنه که هرگز نداشته است، کسانی که در یک کلام متقاعد شده‌اند که ندای الهی، نوع انسان را به روشنایی و خوشبختی عقل آسمانی فرا می‌خوانند تمامی آنهایی که می‌کوشند با رعایت پاکدامنی که به شناخت و اجرای آن ملزم هستند و در ازای پاداش از لی که شایسته آن هستند و لازم است در انتظار آن باقی بمانند، آنهایی که مناسبات مقدس جامعه را رعایت می‌کنند که عضوی از آن محسوب می‌شوند. آنهایی که به همنوعهای خویش مهر خواهند ورزید و تا جایی که در توان دارند به آنهایی که کمک خواهند کرد، آنهایی که از قوانین و افرادی که ایجاد کننده آن هستند و از وزیران به گونه‌ای وسوس گونه پیروی خواهند کرد؛ آنهایی که بویژه به شاهزادگان خردمند و خوبی ارج می‌گذارند که می‌توانند باعث پیشگیری، درمان یا تسکین دردهایی شوند<sup>۲</sup> که انسان را از با درمی آورد؛ آنهایی که غیرت رؤسای شایسته خود را بدون هراس<sup>۳</sup> و مدبیحه سرایی و بدون بزرگنمایی از عظمت تلاشها و وظيفة سنگینی که بر دوش دارند، بر می‌انگیرند؛ اما آنها، در عین حال اصولی را که تنها به یاری افراد محترمی که تمایلاتشان بر دستاوردهایشان می‌چریند و پایدار می‌ماند، و به رغم تمامی دقتشان همواره باعث فجایع واقعی می‌شوند به انقض می‌کشند.

(۱۰) تفاوت‌های جسمانی بسیار چشمگیری میان نژادها و ملتها و وجود دارد که هنوز تمدن آنها را یکسان نساخته است. این تفاوتها بر اثر کنش مستمر آب و هوا، مواد غذایی و غیره است. ناظرانی که باریک‌بینی کمی دارند ممکن است برخی از این موجودات را، که

۱. این عبارت نامفهومی است که ولتر از گالیماتیاسی نقل می‌کند. شاید منظور او از بیان این مفهوم، اشاره به جلوگیری از خوردن میوه‌های «درخت دانش نیک و شر است» که در سفر تکوین به آن اشاره شده است. از این طریق، کنشهای ما جنبه اخلاقی به خود می‌گیرند.

در واقع انسانهای بدوى واقعی پراکنده شده در جنگلها هستند، به مثابه حیوان تلقی کنند. برخی میمونهای آدم نما به این انسانهای وحشی تشبیه شده‌اند. اورانگوتان هند شرقی یا پونگوهای<sup>۱</sup> کنگو از این شمارند. متاسفانه روایت مشاهدات اغلب متصادند. به علاوه، حیوانهای چیره‌دست هرگز نمی‌دانند آتش را چگونه حفظ کنند.

به هر تقدیر، بخوبی نشان داده شده است که میمون از انواع انسان محسوب نمی‌شود، نه تنها بخاطر اینکه توانایی سخن گفتن ندارد، بلکه بیشتر از این جهت که مطمئن هستیم که این نوع جانواران، توانایی برای تکامل یافتن ندارند که از ویژگیهای خاص نوع انسان است. به نظر نمی‌رسد آزمایشهای دقیقی بر اورانگوتان و پونگوها انجام شده باشد که بتوان نتیجه مشابهی گرفت. ناواردترین ناظران نیز می‌توانند به این موضوع پی ببرند. اما علاوه بر اینکه آزمایش تنها بر یک نسل برای چنین تجربه‌ای کافی نیست، انجام چنین آزمایشهایی ناممکن به نظر می‌رسد، چرا که آن چه تنها فرضیه‌ای محسوب می‌شود باید به صورت حقیقی نمایان شود، و پیش از آنکه چنین آزمایشی برای تایید این موضوع انجام شود باید کوشید نسبت به این امر بی‌نظر بود که کودک عقب مانده‌ای که در سال ۱۶۹۴ در لیتوانی پیدا شد جهانگردی حق نشناس او را حیوان تلقی کرده بودند».

### مود شناسی و قوم شناسی همچنان که جال تکوینند

از سیصد یا چهارصد سال پیش، که ساکنان اروپا به دیگر نقاط جهان سرازیر شدند و بی‌وقفه سفرنامه‌های خود را منتشر کردند، معتقدم که ما تنها اروپاییها را انسان تلقی کرده‌ایم. همچنین به نظر می‌رسد بر اساس پیش داوریهای مسخره‌ای که هنوز نیز پایان نیافته است - حتی در میان انسانهای فرهیخته - هیچ‌کدام تحت مطالعات ساختگی خود جز به مطالعه مردم کشور خود نپرداخته‌اند. همچنان افراد خاصی در حال آمد و شد هستند اما به نظر می‌رسد که فلسفه در این سفرها انتقال نمی‌یابد. همچنین به نظر می‌رسد که فلسفه هر ملتی مشابهت‌های اندکی با فلسفه سایر ملتها دارد. دست کم این موضوع درباره سرزینهای

دور افتاده صدق می‌کند. چرا که تنها چهار دسته از مردم به سفرهای دور و دراز می‌پردازند که عبارتند از: دریانوردان، بازرگانان، سربازان و مبلغهای مذهبی. وانگهی نباید انتظار داشت که سه گروه نخست مشاهدات خوبی ارائه کنند، درباره مشاهدات گروه چهارم، که دلشغول اهداف عالی خود هستند، چنانچه همچون سه گروه دیگر پیش‌داوریهایی نداشته باشند، نباید پنداشت که داوطلبانه پژوهش‌های برآمده از کنجکاوی ناب نکنند چرا که آن خود مانع از انجام کارهای مهمی است که بر دوش دارند. به علاوه، لازمه ترویج مطالب انجلیل، برخورداری از تعصب و وابستگی است و خداوند خود سایر مواهب<sup>۱</sup> را اعطای خواهد کرد اما برای مطالعه مردم به مهارت‌هایی نیز نیاز است و خداوند وظیفه‌ای اعطای کند و این مهارت‌ها همواره در اختیار قدیسان نیست.<sup>۲</sup> نمی‌توان سفرنامه‌ای را ورق زد و در آن توضیحاتی در مورد ویژگیها و آداب و رسوم نیافت؛ اما جای شکفتی است که بتوان در آنها، که امور زیادی تشریع شده است، ویژگیهای حقیقی‌ای که ملت‌ها را از یکدیگر متمایز می‌سازد مشاهده کرد و همواره این موضوع از دید آنها مخفی مانده است. به همین دلیل است که این اندرز اخلاقی پدید آمده است که این جماعت فیلسوف‌نما معتقد‌نند انسانها در همه جا یکسان هستند، و در همه جا هوسها و نقصهای مشابهی دارند و کاملاً بیهوده است که درباره ویژگیهایی پژوهش کنند که ملت‌ها را از یکدیگر متمایز می‌سازند. این گونه استدلالها به مثابه آن است که بگوییم تفاوتی بین بی‌یروزگار وجود ندارد، چراکه هر دو یک‌بینی، دهان و دو چشم دارند.

فیلسوفهای حقیقی لازم است برای مطالعه انسان به سفر بپردازند. روسو مناطقی از جهان را بر می‌شمارد که ناظران، خوب از آن بازدید نکرده‌اند و آرزو می‌کند که دانشمندان حقیقی نظریه مونتسکو، بونون، دیدرو و غیره، به تدوین تاریخ طبیعی، اخلاقی و سیاسی این ملت‌ها بپردازند.

۱. رحمت، علم و اثربخشی

۲. روسو کنایه می‌زند. به نظر می‌رسد کهنه‌پرستی مذهبی که روسو به مبلغهای مذهبی اطلاق می‌کند ناشی از ملاحظات بی‌طرفانه نیست.

### (۱۱) رضایت خاطر انسان و حشی

(۱۲) لاک<sup>۱</sup> طرفدار این اندیشه است که طبیعت وحدت مستمری را بین مرد و زن به مرور زمان ایجاد کرده است؛ او برای اثبات ادعای خود این دلیل را می‌آورد که اجتماع تشکیل شده در میان گوشتخواران به مراتب پایدارتر از اجتماع گیاهخواران است، چرا که گوشتخواران نیازمند هستند برای پرورش کودکان خود از اجتماع بهره بگیرند.

هیچ کسی نتوانسته است مشاهده یا اثبات کند که در میان حیوانهای شکارچی اجتماع زن و مرد پایدارتر است. حتی می‌توان عکس این ادعا را در مورد حیوانهای گیاهخوار مطرح کرد. پرنده‌گان اهلی عکس این ادعا (ادعای لاک) را ثابت می‌کنند.

ملاحظات لاک درباره تولد و افزایش کودکان کاملاً قابل بحث و بررسی است، چرا که، در حالت بدوي گسترش آنها کاملاً متفاوت بوده است. انسان نخستین، کودکان خود را باز نمی‌شناخت، هیچ دلیلی وجود ندارد که ثابت کند انسان نخستین پاییند زن بوده است، چرا که علاقه به یک زن نیازمند «پیشرفت و فساد بیشتر در روابط انسانی است». لاک فراموش کرده است که انسانها، در آن زمان به صورت انفرادی می‌زیسته‌اند و همچون انسان اجتماعی نمی‌اندیشیده‌اند.<sup>۲</sup>

(۱۳) روسو مجاز نبوده است به اشتباهات عالمانه حمله کند. او عبارتی را از اسحاق وسیوس<sup>۳</sup> نقل می‌کند که در آن به یهودگی زبان اشاره می‌کند و خواهان جایگزینی علامات، زیان اشاره و وزن و آهنگ به جای آن می‌شود.<sup>۴</sup> حیوانات (با استفاده از علامات) سریعتر ارتباط برقرار می‌کنند.

---

#### 1.Locke

۲. این اظهارات موجب برانگیختن انتقادات ولتر می‌شود. اما نباید پنداشت که روسو ترک خانواده را ترویج می‌کند. او می‌کوشد صرفاً محدوده حالت طبیعی و نخستین پدیده اجتماعات را ترسیم کند.

#### 3.Isaac Vossius

(۱۴) اختراع اعداد دشوار بود چرا که نیازمند توان انتزاع بخشیدن به جوهره اشیاء بود.  
اندیشه بازنمایی از اندیشه عددی متفاوت است.

(۱۵) نباید عزت نفس و عشق به خویشن را با هم اشتباه گرفت، دو سودایی که هم از نظر ماهیت و هم از نظر تأثیر بسیار متفاوت از یکدیگر هستند. عشق به خویشن، احساسی طبیعی است که هر حیوانی برای حفظ وجود خویش از آن برخوردار است. این احساس را در انسان عقل رهبری می‌کند و با ترحم تغییر شکل می‌دهد و موجب به وجود آمدن انسانیت و پاکدامنی می‌شود. عزت نفس، احساسی نسبی و ساختگی است که در اجتماع به وجود می‌آید و موجب می‌شود که هر کس خود را نسبت به سایر چیزها مقدم بدارد. این احساس تمامی آسیهایی را به وجود می‌آورد که آدمیان نسبت به یکدیگر ایجاد می‌کنند و منبع واقعی افتخارات است.

بدیهی است همان‌گونه که گفته‌یم این احساس در حالت بدوي، یعنی در حالت حقیقی طبیعی وجود نداشت زیرا هر انسانی خود را به مثابه تنها بیندهای که می‌تواند مشاهده کند، به مثابه‌تها موجودی که در جهان به دنبال منافع خویش است و به مثابه تنها داور شایستگیهای خویش می‌پندارد، بنابراین ممکن نیست احساسی که زاده مقایسه است بتواند در جان او (انسان بدوي) ریشه بدداند؛ یعنی هوشایی که تنها بر اثر اندیشیدن در هنگام تهاجم بورزد و تمایل به انتقام داشته باشد؛ یعنی هوشایی که تنها بر اثر اندیشیدن در هنگام تهاجم ایجاد می‌شود و از آنجا که تحقیر یا نیت آزار رسانی به تهاجم می‌انجامد انسانی که نه توان ارزیابی و نه مقایسه خود را با دیگران داشت چگونه می‌توانست دست به خشونت بزنند، حال آنکه بدون تهاجم به یکدیگر می‌توانستند امتیازاتی کسب کنند.<sup>۱</sup>

۱. گاه آنها بر حسب موقعیت برای تقسیم شکار با یکدیگر به مبارزه می‌پرداختند. اما نفرت، انتقام کشی و مبارزه تن به تن وجود نداشت، این عبارات می‌توانند نفی کننده نظرات بدینانه روشن فوکو (Rochefoucauld) باشد که روسو آن را غیراخلاقی می‌دانست. تمایز میان عزت نفس و عشق به خویشن در کتاب امیل توسعه داده شده است. این اندیشه در نزد برخی فیلسوفهای معاصر به ویژه ون ونارگ (Vanvargues) نیز وجود دارد؛ با عشق به خویشن ادامه صفحه بعد ←

در یک کلام، هر انسانی، همنوعهای خود را به مثابه حیوانهایی از نوع دیگر تلقی می‌کرد که می‌توانست طعمه را از ضعیف‌تر برباید یا به قوی‌تر از خود واگذارد بدون آنکه سرقت خود را جز حادثه‌ای طبیعی تلقی کند و بدون کوچکترین احساس تکبر و بغضی و بدون سودایی جز درد یا خوشحالی ناشی از به دست آوردن موققیتی و یا از دست دادن آن.

پیشکش "مجید سلیمان" به تبرستان  
www.tabarestan.info

ادامه از صفحه قبل ←

[۲۴] می‌توان خوبیختی دیگری را در خارج از خویش جستجو کرد؛ می‌توان در ورای خویش به یکدیگر بیش از وجود خویش عشق ورزید؛ به این ترتیب او تنها موجود نخواهد بود. بر عکس عزت نفس، تابع راحتی و رفاه خویش است. با عزت نفس، فرد خود را تنها وجود و غایت خویش می‌پنداشد.

## تحقیر بلندنظرانه انسانهای وحشی از زندگی متمدن

(۱۶) نکته بسیار قابل توجه این است که سالهاست که اروپایها می‌کوشند زندگی انسانهای وحشی را در نقاط مختلف جهان به روش زندگی خود درآورند، اما آنها تاکنون نتوانسته‌اند حتی در یک مورد نیز به انجام چنین کاری موفق شوند؛ حتی نتوانسته‌اند نظر آنها را به مسیحیت جلب کنند؛ زیرا اگر چه مبلغان ما توانسته‌اند عده‌ای را مسیحی کنند هرگز نتوانسته‌اند آنها را متمدن کنند.<sup>۱</sup>

هیچ چیز نمی‌تواند تنفر فناناً پذیر آنها را نسبت به آداب و رسوم و روش زندگی ما برطرف کند. چنانچه این انسانهای وحشی فلاکت زده، آنقدر بیچاره هستند – که ادعا می‌شود – براساس چه داوری نامتاسبی آنها همواره از شهرنشینی به شیوه ما یا خوشبخت زیستن در میان ما سرباز می‌زنند. این در حالی است که مشاهده می‌شود تعداد زیادی از فرانسویان و دیگر افراد اروپایی به صورت داوطلبانه به این ملتها پناهنده شده‌اند و در میان آنها زندگی می‌کنند بدون آنکه بتوانند چنین روش زندگی عجیبی را رها کنند و حتی مشاهده می‌شود که می‌لغانی هستند که برای از دست دادن روزهای آرام و پاکی، که در میان این مردم تحقیر شده زیسته‌اند، اظهار تاسف می‌کنند.<sup>۲</sup> اگر پاسخ داده شود که آنها روش‌بینی لازم را برای داوری میان روشاهای زندگی ما و خودشان ندارند در پاسخ خواهم گفت که ارزیابی خوشبختی پیشتر کاری احساسی است تا عقلانی. وانگهی، این پاسخ می‌تواند بشدت هر چه تمامتر علیه مابشد، چرا که اندیشه‌های ما فاصله زیادی با آن چیزی

۱. اندیشه روسو چندان از اندیشه ناب اخلاق مسیحیت مبنی بر تعامل به زندگی ساده و عملی به دور نیست. معصومیت انسانهای وحشی و ساده‌زیستی مسیحی می‌تواند با یکدیگر سازش یابند. لازم به یادآوری است که این مبلغان از روحانیان کاخ‌نشین نیستند.

۲. در عصر حاضر می‌توان بر شمار این ملاحظات افزود. در سده نوزدهم شاهد به وجود آمدن ادبیات فرار به سوی ناکجا آبادها بوده‌ایم. در این میان می‌توان از افرادی نظیر بودلر (Baudelaire) استیونسون (Stevenson) که در جزایر ساموا (Samoa) جایی که در آن سکنی گزیده بود، زندگی را بدرود گفت و بادن پاول، که آموزشگر و از طرفداران نظریات روسو بود، نام برد. وی از انسانهای وحشی که دوست داشت در میان آنها زندگی کند به نیکی یاد می‌کند.

که لازم است داشته باشد تا بتوانیم مزه زندگی را در ک کنیم به همان روشنی که ما در پیش داریم، یعنی آن گونه که انسانهای وحشی داشته‌اند. چرا که اندیشه‌های انسانهای وحشی با اندیشه‌هایی که بتواند آنها را به در ک اندیشه‌های ما و ادارد تفاوت زیادی دارد.<sup>۱</sup> به این ترتیب، برای آنها راحت خواهد بود که دریابند که تمامی کارهای ما بر دو موضوع متمرکز است که عبارتست از آسایش در زندگی و جلب توجه دیگران. اما آیا این امکان برای ما وجود دارد که لذت انسانی وحشی را از گذران زندگیش به صورت تنها در میان جنگل یا در حین ماهیگیری یا دمیدن در یک نی، بدون آنکه بتواند از آن صدایی در آورد و بدون نگرانی از یاد گرفتن نواختن آن در ک کنیم؟

بارها انسانهای وحشی<sup>۲</sup> را به پاریس، لندن و شهرهای دیگر آورده‌اند ما دستپاچه بودیم که تجملات و داراییها و هنرهای مفید و تعجب‌آور خود را به رخ آنها بکشانیم، اما تمامی آنها تنها توانسته است تمجید احمقانه آنها را برانگیزند بدون آنکه میل شدیدی در آنها ایجاد کند. در این میان، داستان یکی از رؤسای قبایل امریکای شمالی را، که حدود سی سال پیش به دریار انگلستان برده بودند، به یاد می‌آوریم:

هزاران چیز را بگلو نشان دادند تا یکی از آنها را که مورد علاقه اوست به عنوان هدیه برگزیند، هیچ کدام از آنها توجه او را جلب نکرد. سلاحهای ما از نظر او سنگین و آزار دهنده بود؛ کفشهای ما پایهای او را زخمی کرده بود، لباسهای ما او را ناراحت می‌کرد در نتیجه، همه آنها را رد کرد. در پایان مشاهده شد که ملافه‌ای پشمی توجه او را به خود جلب کرده است و به نظر می‌رسید از اینکه توانسته است شانه‌های خود را با آن پوشاند احساس رضایت می‌کند. بی‌درنگ از او می‌پرسند دست کم این وسیله برای شما مفید

۱. ر. ک به رساله مونتنی (Montaigne)، بخش نخست، ص ۱۳، «در میان آدم خوارها، هیچ چیز وحشیانه‌ای وجود ندارد [...] در میان این ملتها [...] اگرچه واژه توحش به کار گرفته می‌شود، اما این واژه به درستی استفاده نشده است».

۲. انتقاد بیگانگان و انسانهای وحشی از جمله موضوعات ادبی بوده است که از «نامه‌های پارسی تا شاتوبیریان» مورد توجه نویسنده‌گان بوده است.

است. در پاسخ می‌گوید: «بله، این بخوبی پوست حیوانات است». البته نگفت که از کدام یک می‌تواند در زیر باران استفاده کند.

ممکن است گفته شود که عادت موجب می‌شود تا افراد به روش زندگی خاص خودشان وابسته شوند و این امر مانع از آن است که انسانهای وحشی خوبیهای زندگی ما را احساس کنند. بر این مبنای دست کم باید خیلی فوق العاده به نظر برسد که عادت توان بیشتری برای نگه داشتن انسانهای وحشی در حالت فلاکت باز خودشان دارد تا اروپاییها در بهره‌مند ساختن آنها از امکاناتشان. اما برای آخرین انتقاد پاسخی ارائه می‌دهم که جوابی برای آن باقی نماند، بدون آنکه در باره اهالی گردنلند و ساکنان ایسلند سخنی به میان آورم؛ یعنی کسانی که کوشش شد آنها را در دانمارک تغذیه و تربیت کنند که در نهایت اندوه و نالمیدی موجب نابودی همه آنها شد. خواه بر اثر درماندگی، خواه در دریا، جایی که آنها می‌خواستند با شنا خود را به کشورشان برسانند. در اینجا فقط مثالی تجربه شده را ارائه می‌دهم و تمجید گران شهر اروپایی را به بررسی آن فرامی‌خوانم.

تمامی کوشش مبلغان هلندی دماغه امید نیک نتوانست موجب گرایش حتی یک نفر از هوتانتوییها<sup>1</sup> شود. وان در استل<sup>2</sup>، فرماندار دماغه، پرورش یکی از آنها را از اوان کود کی بر عهده گرفت و او را براساس دستورات مذهب مسیحی و براساس رفتار رایج اروپاییان آموزش داد. بعد از لباسهای گرانیها می‌پوشانند و چندین زبان نیز به او آموختند. فرماندار، که امید زیادی به او داشت، او را به همراه مدیری که برای امور کمپانی خود استخدام کرده بود به هندوستان فرستاد. بعد از فوت مدیر یاد شده وی به دماغه امیدنیک بازگشت، چند روز پس از بازگشتش، طی دیداری با اقوام هوتانتویی خود، لباسهای اروپایی خود را از تن به در و پوست می‌شی را بر تن کرد و با این هیات به جنگل بازگشت، در حالی که بسته لباسهای قبلی خود را به فرماندار تحویل داد و خطاب به او گفت:

1.Hottentot

2.Van der Stel

«جناب آقا، لطفاً توجه داشته باشید که من از این وسائل همچنین برای تمام زندگی از دین مسیحیت برای همیشه چشم می‌پوشم؛ من مصمم هستم تا به دین، روش و آداب نیاکانم زندگی کنم و بعیرم. تنها لطفی که از شما می‌خواهم در حق من روا دارید این است که گردنبند و کاردی را که به همراه دارم به من بیخشید. من آنها را به نشانه عشق به شما نزد خود نگه می‌دارم. بدون آنکه منتظر پاسخ وان دراستل شود، فرار را بر قرار ترجیح داد و هرگز در دماغه دیده نشد». (تاریخ سفرها، جلد ۵، ص ۱۷۵).

(۱۷) به رغم وجود آشوب و ستم، آدمها هیچگاه پراکنده نمی‌شوند زیرا به یوغ گردن خویش خو گرفته‌اند.

(۱۸) هیچگاه شیادی را که صد هزار سکه نقره دارد به دار نمی‌آویزند.

(۱۹) عدالت توریعی، حتی اگر موازین دقیق طبیعی در آن لحاظ شود، به هنگام اجرا در جوامع مدنی خالقی متضاد می‌باشد. از آنجا که تمامی اعضای حکومتی بر حسب مهارت‌ها و توانایی خود به ارائه خدمات به شهروندان ملزم می‌باشند، شهروندان نیز به نوبه خود باید براساس خدمات طبقه‌بندی شده از آنها بهره‌مند شوند. براین اساس، لازم است عبارتی از سفرات نقل کنم که او در آن آتنیهای تحسین را که توانسته بودند میان دو نوع برابر تمایز قائل شوند، ستایش کرده است. عدالت نوع اول، عبارت است از توزیع امتیازات برابر به تمامی شهروندان بدون هیچ گونه تمایزی؛ و عدالت نوع دوم عبارت است از توزیع امتیازات براساس شایستگی هر فرد. گوینده می‌افزاید باید این سیاستمداران کارکشته این برابری ناعادلانه‌ای را که تمایزی میان افراد شرور و نیکوکار قائل نمی‌شود از میان بردارند و به سیاستی دست یازند که پاداش و تنبیه براساس شایستگی انجام پذیرد. اما در وهله نخست باید گفت هرگز جامعه‌ای، هر چند فاسد، وجود نداشته است که بتواند به گونه‌ای عمل کند که تمایزی میان شرور و نیکوکار وجود نداشته باشد؛ و در زمینه آداب و رسوم، در جایی که قانون نمی‌تواند اقدامات دقیقی را برای به نظم در آوردن قوه مجریه تعیین

کند، راه حل خردورزانه آن است که برای اینکه سرنوشت و مقام شهروندان در اختیار قانون قرار نگیرد، قانون، داوری (قضايا) قوه مجریه را در مورد مردم ممنوع می کرد و قوه مجریه صرفاً به امور اجرایی می پرداخت. تنها آداب و رسوم نابی که بتواند این اعمال سانسورها را بربتاشد آداب و رسوم رومیهای باستان بود.<sup>۱</sup> چنین دادگاههایی خیلی زود همه چیز را در میان ما زیر و رو خواهد کرد. بر پایه ارزیابی عمومی می توان میان افراد شرور و نیکوکار تمایز قائل شد. قوه مجریه تنها بر مبنای حقوق دقیق داوری می کند؛ اما داوری کننده واقعی درباره آداب و رسوم و نیز داور بلامتازعه و روشن بین در این زمینه تنها مردم هستند که ممکن است گاه زیاده روی کنند، اما هرگز گرفتار فساد نخواهند شد.<sup>۲</sup> بنابراین ردهبندی شهروندان نباید صرفاً بر مبنای شایستگی فردی آنها انجام شود، چرا که این گونه ردهبندی موجب می شود تا قوه مجریه بتواند کار برد مستبدانه ای از قانون داشته باشد، بلکه، این ردهبندی باید بر مبنای خدمات واقعی ای<sup>۳</sup> انجام شود که شهروندان برای حکومت انجام می دهند و امکان ارزیابی دقیق آنها وجود دارد.

پیشکش "مجید سلیمان" به تبرستان  
www.tabarestan.info

۱. برای آنکه بتوان به گونه ای عادلانه و غیرمستبدانه نه تنها درباره کنشها، بلکه حتی، افراد داوری کرد لازم است که قوه مجریه فسادناپذیر و آداب و رسوم سیاسی منسجم باشند. در کرت تلمارک، برای خست، ریاکاری و قدرنشناسی نیز مجازات تعیین شده بود.

۲. در زئون مردم ممکن است دچار اشتباه شوند، اما هرگز به صورت عمدی بد داوری نخواهند کرد (یعنی آن گونه که قاضیهای فاسد انجام می دهند).

۳. نظر به اینکه ارزیابی نیت و شایستگی فردی تنها در شهرهای کوچک باستانی امکانپذیر بود روسو پیشنهاد می کند که تنها در مورد کارهای بیرونی (مسائلی که بروز خارجی دارند) قضایت شود.

## واژگان فرانسه به فارسی

<b>Abus</b>	سوء استفاده
<b>Acquisition</b>	دستاوردها
<b>âme</b>	روح، جان
<b>Amour – Propre</b>	عزت نفس
<b>Anatomy</b>	آناتومی
<b>Angoisse</b>	اضطراب
<b>Application</b>	کاربرد
<b>Archétype</b>	صورت نوعی
<b>Aristocratic</b>	حکومت اشراف زادگان
<b>Association libre</b>	اتحادیه آزاد
<b>Besoins Physique</b>	نیاز مادی
<b>Bien</b>	خیر
<b>Bien – être</b>	رفاه
<b>Bien Public</b>	خیر عمومی
<b>Cabane</b>	آلوچه
<b>Caprice de la Fortune</b>	هوس ثروت
<b>Chaîne</b>	زنگیره
<b>Châtiment</b>	مجازات
<b>Circonstance</b>	شرایط
<b>Citoyen</b>	شهرووند
<b>Clémence</b>	بخشنده‌گی
<b>Opinion Coummune</b>	افکار مشترک
<b>Condition Primitive</b>	شرایط بدوى
<b>Connaissance du Cœur humain</b>	شناخت شهودی
<b>Conquérants</b>	کشور گشایان
<b>Conquête</b>	کشور گشایی

## واژگان فرانسه به فارسی

Convention Tacit	معاهدات ضمنی
Corps Politique	هیات سیاسی
Cosmopolite	جهان وطنی
Décrépitude	زوال
Dépendance Universelle	وابستگی همگانی
Despotisme	استبداد
Devoirs de la civilité	وظایف مدنیت
Discours	گفتار، گفتمان
Distinctions	تمایزات
Dogme Sacré	اصول مقدس
Droit	حقوق
Droit Civil	حقوق مدنی
Droit de Propriété	حق مالکیت
Droit Politique	حقوق سیاسی
Enchainement	زنگیره
Endurance	بردباری
Esclavage	بردگی
Esclave	برده
Essence de l'Etat	جوهره حکومت
Estime Publique	ارزش‌های عمومی
Etat	حکومت
Etat de Nature	حالت طبیعی
Etat Primitif	حالت نخستین، بدوى
Evenement	رخداد

## واژگان فرانسه به فارسی

<b>Existence</b>	وجود
<b>Fanatisme</b>	تعصب دینی
<b>Féroce</b>	درنده خو
<b>Fondement</b>	خاستگاه
<b>Gouvernement</b>	دولت
<b>Habitude</b>	عادت
<b>Homme Civil</b>	انسان متمدن
<b>Homme Primitif</b>	انسان نخستین
<b>Homme Sauvage</b>	انسان وحشی
<b>Humanité</b>	انسانیت
<b>Industrie</b>	صنعت
<b>Inée</b>	ذاتی
<b>Inégalité d'institution</b>	نابرابری نهادی
<b>Inégalité Morale</b>	نابرابری اخلاقی
<b>Inégalité Naturelle</b>	نابرابری طبیعی
<b>Inégalité Physique</b>	نابرابری مادی
<b>Institution légitime</b>	نهاد مشروع
<b>Instrument de Crime</b>	آلت جرم
<b>Les biens et les Maux</b>	خیر و شر
<b>Légaliser</b>	قانون مند کردن
<b>Législatrice</b>	قانونگذار
<b>Lois Divine</b>	قوانين الهی
<b>Lutte des Classe</b>	نبرد طبقاتی
<b>Magistrat</b>	قوه مجریه
<b>Main – d'œuvre</b>	نیروی کار

## وازگان فرانسه به فارسی

<b>Maître absolu</b>	ارباب‌های خودکامه
<b>Massacre</b>	کشتن جمعی
<b>Méchant</b>	شرور
<b>Mercenaire</b>	مزدور
<b>Ministre</b>	مجریان قانون، صاحب منصبان کشوری
<b>Misérable</b>	بینوا، بیچاره
<b>Mœurs</b>	آداب و رسوم [عرف]
<b>Moisson</b>	محصول
<b>Monarchie</b>	حکومت سلطنتی
<b>Monarchie Primitive</b>	استبداد بدروی
<b>Morale</b>	اصول اخلاقی
<b>Moraliste</b>	اخلاق گرایان
<b>Nécessité</b>	ضرورت
<b>Opinion Commune</b>	افکار مشترک
<b>Orgueil</b>	غرور
<b>Pacte</b>	قرارداد
<b>Parole</b>	سخن
<b>Passion Amoureuse</b>	شور عاشقانه
<b>Perfectibilité</b>	تکامل پذیری، کمال پذیری
<b>Pitié naturelle</b>	ترحم طبیعی
<b>Police</b>	شهر
<b>Politiques</b>	سیاستمداران
<b>Possession illégitime</b>	دارایی نامشروع

## واژگان فرانسه به فارسی

Pouvoir Arbitraire	قدرت مستبدانه
Pouvoir Paternel	قدرت پدرانه
Pouvoir Suprême	قدرت عالی
Prévoyance	آینده اندیشی
Progrès Naturel	پیشرفت طبیعی
Proposition	گزاره
Propriété	مالکیت
Providence	مشیت
Punition	تنبیه، مجازات
Pur	ناب، محض
Raison	خرد
Raison Cultivé	خرد پرورش یافته
Rang	رده‌بندی، رتبه
Réflexion	اندیشه و تأمل
Relation morale	روابط اخلاقی
Sages	خدودورزان، فرزانگان
Semblale	همنوع
Sensation	احساسات
Se perfectionner	ترزیکه نفس کردن، تکامل یافتن
Sociabilité	جامعه‌پذیری
Société Civile	جامعه مدنی
Spectateur	مشاهده‌گر
Stoiciens	رواقیون
Subsistance	معیشت
Surnaturelle	فراطبیعی

### واژگان فرانسه به فارسی

Tantation	وسوسه
Usurpation	غصب ، اشغالگری
Utilité Publique	منافع عمومی
Vertu	فضیلت
Vertueux	درستکار
Vice	شرط
Volonté divine	اراده خدایی

پیشکش "مجد سلیمان" به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## واژگان فارسی به فرانسه

Mœurs	آداب و رسوم [عرف]
Instrument de Crime	آلت جرم
Cabane	آلوتک
Prévoyance	آینده اندیشی
Association libre	اتحادیه آزاد
Sensation	احساسات
Moraliste	اخلاق گرایان
Volonté divine	اراده خدایی
Maître Absolu	ارباب مطلق (خودکامه)
Estime Publique	ارذش‌های عمومی
Despotisme	استبداد
Monarchie Primitive	استبداد بدوي
Usurpation	اشغالگری
Morale	اصول اخلاقی
Dogme Sacré	اصول مقدس
Angoisse	اضطراب
Opinion Commune	افکار مشترک
Anatomy	اندام شناسی
Réflexion	اندیشه و تأمل
Homme Civil	انسان متمدن
Homme Primitif	انسان نخستین
Homme Sauvage	انسان وحشی
Humanité	انسانیت
Clémence	بخشنده‌گی

## واژگان فارسی به فرانسه

<b>Endurance</b>	بردباری
<b>Esclavage</b>	بردگی
<b>Esclave</b>	برده
<b>Misérable</b>	بیتو، بیچاره
<b>Prévoyance</b>	پیش‌بینی، آینده‌اندیشی
<b>Progrés Naturel</b>	پیشرفت طبیعی
<b>Pitié naturelle</b>	ترحم طبیعی
<b>Se perfectionner</b>	تزریقی نفس کردن، تکامل یافتن
<b>Fanatisme</b>	تعصب دینی
<b>Perfectibilité</b>	تکامل‌پذیری
<b>Distinction</b>	تمایزات
<b>Punition</b>	تبیه، مجازات
<b>Société Civile</b>	جامعه مدنی
<b>Sociabilité</b>	جامعه‌پذیری
<b>Essence de l'Etat</b>	جوهره حکومت
<b>Cosmopolite</b>	جهان وطنی
<b>Etat de Nature</b>	حالت طبیعی
<b>Etat Primitif</b>	حالت نخستین، بدروی
<b>Droit de Propriété</b>	حق مالکیت
<b>Droit</b>	حقوق
<b>Droit Politique</b>	حقوق سیاسی
<b>Droit Civil</b>	حقوق مدنی
<b>Etat</b>	حکومت

## وازگان فارسی به فرانسه

Aristocratic	حکومت اشراف زادگان
Monarchie	حکومت سلطنتی
Fondement	خاستگاه
Raison	خرد
Raison Cultivé	خرد پرورش یافته
Sages	خردورزان، فرزانگان
Bien	خبر
Les biens et les Maux	خبر و شر
Bien Public	خبر عمومی
Possession illégitime	دارایی نامشروع
Vertueux	درستکار
Féroce	درنده خو
Acquisition	دستاورد
Gouvernement	دولت
Inée	ذاتی
Evenement	رخداد
Rang	رده‌بندی، رتبه
Bien – être	رفاه
Relation morale	روابط اخلاقی
âme	روح، جان
Chaîne	زنگیره
Enchainement	زنگیره
Décrépitude	زوال
Parole	سخن

## واژگان فارسی به فرانسه

<b>Politiques</b>	سیاستمداران
<b>Vice</b>	شرارت
<b>Circonstance</b>	شرایط
<b>Condition Primitive</b>	شرایط بدوى
<b>Méchant</b>	شرور
<b>Connaissance du Cœur humain</b>	شناخت شهودى
<b>Passion Amoureuse</b>	شور عاشقانه
<b>Police</b>	شهر
<b>Citoyen</b>	شهروند
<b>Industrie</b>	صنعت
<b>Archétype</b>	صورت نوعى
<b>Nécessité</b>	ضرورت
<b>Habitude</b>	عادت
<b>Amour – Propre</b>	عزت نفس
<b>Orgueil</b>	غرور
<b>Surnaturelle</b>	فراتری
<b>Vertu</b>	فضیلت
<b>Legislatrice</b>	قانونگذار
<b>Légaliser</b>	قانون مند کردن
<b>Pouvoir Arbitraire</b>	قدرت استبدادی
<b>Pouvoir Paternel</b>	قدرت پدرانه
<b>Pouvoir Suprême</b>	قدرت عالی
<b>Pacte</b>	قرداد
<b>Lois Divine</b>	قوانين الهى
<b>Magistrat</b>	قوه مجریه

## واژگان فارسی به فرانسه

<b>Application</b>	کاربرد
<b>Massacre</b>	کشتنار جمعی
<b>Conquérants</b>	کشور گشایان
<b>Conquête</b>	کشور گشایی
<b>Proposition</b>	گزاره
<b>Discours</b>	گفتار، گفتمان
<b>Propriété</b>	مالکیت
<b>Châtiment</b>	مجازات
<b>Ministre</b>	مجریان قانون، صاحب منصبان کشوری
<b>Moisson</b>	محصول
<b>Mercenaire</b>	مزدور
<b>Spectateur</b>	مشاهده گر
<b>Providence</b>	مشیت
<b>Convention Tacit</b>	معاهدات ضمنی
<b>Subsistance</b>	معیشت
<b>Utilité Publique</b>	منافع عمومی
<b>Pur</b>	ناب، محض
<b>Inégalité Morale</b>	نابرابری اخلاقی
<b>Inégalité Naturelle</b>	نابرابری طبیعی
<b>Inégalité Physique</b>	نابرابری مادی
<b>Inégalité d'institution</b>	نابرابری نهادی
<b>Lutte des Classe</b>	نبرد طبقاتی
<b>Institution légitime</b>	نهاد مشروع
<b>Besoins Physique</b>	ニاز مادی
<b>Main – d'œuvre</b>	نیروی کار

### وازگان فارسی به فرانسه

Dépendance Universelle	وابستگی همگانی
Existence	وجود
Tantation	وسوسه
Devoirs de la civilité	وظایف مدنیت
Semblale	همنوع
Caprice de la Fortune	هوس ثروت
Corps Politique	هیئت سیاسی

پیشکش "مجید سلیمان" به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

### نماهی اسامی خاص

Albert Surelle	آلبر سورل
Andromaque	آندروماک
Aristot	ارسطو
Spart	اسپارت
Stevenson	استیونسون
Isaac Vossius	اسحاق وسیوس
Platon	افلاطون
Otanés	اوتنس
Iliad	ایلیاد
Baden – Powell	بادن پاول
Barbeyrac	باربیراک
Bruyère	برویه
Baudlaire	بودلر
Burlamaqui	بورلاماکی
Bossuet	بوسونه
Buffon	بوفون
Paracelus, Celse	پاراسلوس، سلس
Pascal	پاسکال
Pufendorf	پافندروف
Priam	پریام
Plutarch	پلوتارک – پلوتارج
Pline/ Pliny	پلین / پلینی
Podalire	بودالیر
Tarquins	تارکوئین‌ها
Tacitus	تاکیتوس
Trajan	تراجان

### نمایه اسامی خاص

Thesmophorie	تسموفوری
Télémaque	تلماک
Turgot	تورگو
Madame de Warens	خانم دو وارنس
D'Alembert	دالمبر
Athenien Démades	دمارس آتنی
Diderot	دید رو
Dicéarque	دیسآرک
Diogenes	دیوژن
Rochefoucauld	روش فوکر
Jean Jaques Rousseau	ژان ژاک روسو
Saturne	ساتورن
Cérés	سِرس
Socrate	سقراط
Sénèque	سنک
Sidney	سیدنی
Cicéron	سیسرون
Sylla	سیلا
Chateaubriand	شاتوبیریان
François Corréal	فرانسو کورآل
Fontenelle	فونتوئل
Fichte	فیخه
Filmer	فیلمر
Cato	کاتو
Kante	کانت

<b>Créte</b>	کرت
	<u>نمایه اسامی خاص</u>
<b>Abbé de Condillac</b>	کشیش دو کوندیلاک
<b>Cumberland</b>	کومبرلند
<b>Grotius</b>	گروتیوس
<b>Locke</b>	لوك
<b>Louis XIV</b>	لوئی چهاردهم
<b>Lycorgue/ Lycurgus</b>	لیکورگ / لیکورگوس
<b>Macaon</b>	ماکانون
<b>Mandeville</b>	ماندویل
<b>Mauperitus</b>	موپریتوس
<b>Montesquieu</b>	مونتسکیو
<b>Montaigne</b>	مونتنی
<b>Van der Stel</b>	وان در استل
<b>Voltaire</b>	ولتر
<b>Vanvnargues</b>	ون ونارگ
<b>Hobbs</b>	هابز
<b>Hérodote</b>	هردوت
<b>Homer</b>	هومر
<b>Hippocrate</b>	هیپوکرات
<b>Hume</b>	هیوم

### نمایه جغرافیایی

Attica	آتیکا
Européen	اروپایی
Eurotas	اروتاس
Spart	اسپارت
Angleterre	انگلستان
Orénoque, Orinoco	اورنوك
Américains Septentrionaux	اهالی امریکای شمالی
Athénien	اهل آتن
Paris	پاریس
Troie	تروا
Iles Samoa	جزایر ساموا
Danemark	دانمارک
Cap de Bonne Espérance	دماغه آمیدنیک
Rome	رم
Genève	ژنو
Saint Dominique	سنتر دومینیکو (دومینیک)
France	فرانسه
Congo	کنگو
Cuba	کوبا
Groenland	گروئنلند
London	لندن
Lucayes	لو کایز
Hollandais	هلندی
Antiquités grecques	یونان باستان

# **Discours sur L'Inégalité or A Discourse on Inequality**

Written by:  
Jean Jaques Rousseau

Translated by:  
Hossein Raghfar, Hamid Javdani

Institute for Management &  
Planning Studies (IMPS)  
Tehran / 2007

